

رس بجده الرجل جده محرکه

سخت عیش گردید و

بجده السنه کم باران گردید و جمع

بجده الثبت کم بالید گیاه و بجده

فلان کم خیر گردید

اجده الرجل محتاج شد مرد

وزیر اتحاد که خیر شدن و نابالیدن

گیاه محمد نعمت از آن

در تجاردها هم انکار کردن

ج ح و ب بجده کجمنه کوتاه

ج ح و ر بجده کجمنه کوتاه بالانام

مرو و باین معنی بدون الف و لام است

رجحادتی بالضم بزرگ

بجده بزرگین سدا و را و غلط نیست

بجده الطائر جنید و پدید

ج ح ول جده کجمنه و قنفذ کرد

و فر بر گرداندام

رججتله زیادت نون بر وزن

کنبل کوتاه بالا

رججتله شتران گردید یا مکانی

و تو نگردید بعد فقره و ججتله

فلان بزرگین افند او را یا است

بججتله الافاء پر کرد آورد را و

بججتله المال فراهم آورد را

بججتله الاییل فراهم آورد و نیز

و کبرایه داد

رججتله فلان گردید

ج ح و م ججتله بن فقتاله کجمنه

و ججتله و دیگر غیر منسوبند

بججتله سخت دویون

ج ح ر بججتله بالفتح قار و یک

بججتله تنگی و سال سخت بی باران

و دیگر

بججتله بالضم سوراخ و ده و خرنده

بججتله و اجداد و ججتله بالضم

جمع

رجحان کصاحب پس مانده گردید

توانست

رجحان در آینه گاه بسوراخ و

نهان جاس

رجحان کجمنه در چشم

خان رفته

بججتله کعبه کعبه شتر گرداندام

رجحان بالضم سوراخ و ده و خرنده

فرج زن دهنه الحدیثا ذلحمانت

المراة خدم الحجان

رججتله بالفتح بد خوئی و المیم نلیه

رججتله کتقد پناه و نهان جاس

مخا ح جمع

رججتله - و فعل شد سوراخ

در سوراخ و بججتله الثبت

در سوراخ و راورد او را و بججتله

الشمس بن گردید یا قتاب و بججتله

الریح بباران گردید و بججتله

فلان پس ماند و کذلک ججتله

بججتله العائن - در چشم خانه رفت

بججتله الثبت بسوراخ

در آورد فلان سوسمار او غلط ساخت

تا اینکه بسوراخ در آمد و بججتله

الجموم بالان یاورد و بججتله

القدم با قوط شدند و بقدر سیدند

بججتله خجدا سوراخ ساخت

برای خود

رججتله در سوراخ و ده

بججتله العائن در چشم خانه

رفت و عین منجبه نعمت از آن

بججتله الثبت بمعنی تخریب است

ج ح ر ب بججتله بالفتح و غیر منسوبند

فوس بججتله اسپ بزرگ خلقت

فره بججتله اسبابه بی حجب

است

رججتله بالضم دورگ است در

دو تنه می زبرد و زبرد گوش اسپ

ج ح رش رش نوز بججتله کجمنه

اسب در شت خلقت گرداندام

ج ح رط رط بججتله بالکسر زن پیر

کهن سال

ج ح ر م ر م بججتله کجمنه مرد

تنگ خود و بی خلق

بججتله تنگ خوئی و بد خلقتی

رججتله کعبه کعبه شتر گرداندام

حجم است

ج ح ز ط ز ط بججتله بالکسر زن پیر سال

ج ح م رججتله بالفتح سیاه و فریب

بقال ذاک من تجتله و دحسه

رججتله ججتله در آمد در آن و

ججتله خراشید آنرا

و ججتله فلان کشت آن را

رججتله الخضم ججتله و

ججتله حسمت داد او را در عرب و

کوشش نمود

ج ح ش رججتله بالفتح طکره

رججتله و ججتله و ججتله و ججتله و ججتله

ججتله مونت و آب و اسپ کرده و

ججتله و ججتله و ججتله و ججتله و ججتله

صحابی است و بججتله

ججتله زینب ام المومنین و هر دو

بججتله بر او را نشنیدند و عید

رضی الله عنهم

و نیز جخش خراشیدن پوست
 باز بردن دست کردن و کوشش نمودن
 در رشت گردیدن و انفعال منفتح
 (جخشه) پیشه که بر دست پیچیده
 ریند
 جهاش بن ثعلبه کتاب پدر
 قبله است از عطفان
 (ججیش) کابیر کرانه و ناحیه و
 رحل ججیش المحل مرور در
 کنار از مردم
 (ججیش) مصغر جخش است دمنه
 المثل عش یا ججیش ثبت الججیش
 و مقابل آن در فارسی بزرگ سمیرما
 می آید و گویند هو ججیش و حنک
 یعنی او خورد است دکم امیر تنگ است
 (ججوش) کجور دل کودک استوار
 باشد
 (ججوش) یک نیمه بدن او مؤن
 باشد
 جاحته جاحته و جحاشا
 زحمت داد او را دفع کرد و کوشش نمود
 (ججشش بطن الصبی)
 کامر نیم کلال شد شکم کودک
 ج ح ش ر ججش کجف و یضم
 فر بگردان نام سطر معاصل بزرگ
 خلقت واسی که استخوان پهلوسن
 کوتاه باشد ججشکه مؤنث
 (ججش) لضم از اطلاق است
 (ججاش) کلاب یعنی ججش است
 کجف
 ج ح ش ل ججشل کجف
 و تغذ و طلا بزرگ سر
 ج ح ش ک ججشم کجف شتر

تهیگاه برآمده
 ج ح ط (ججیط) بکسر نین کلمه است
 که بدان گویند آنرا زجر کنند
 ج ح ط و جاحظه کصاحب مرد
 برآمده بزرگ چشم ججیط کریم جمع
 لقب ابو عثمان عمرو بن کبر صاحب
 تصانیف کثیره از علماء معتزله
 جاحظتان دو حدقه چشم
 (جحاطه) کتاب چشم خانه و کناره حشفه
 (جحطت عینه جموظا -
 بیرون بود بزرگ چشم او عین
 جاحظکة نعت ازان و جحطک
 الیه عملة عیب جوئی کرد در کار او
 (ججیط) تیر کردن نظر
 ج ح ظم (ججظم) کجف مرد
 برآمده و بزرگ چشم
 ج ح ف (ججف) با لفتح پاره از
 روغن و مسکه و باقی آب در کناره
 موضع یضم و یاری شکم از قبیل نعص
 (ججف) بالضم آب برگرفته از چاه
 یا باقی مانده در آن بعد بر گرفتن ازان
 و اندک ترید در خور و اندک سزه بر
 رنگ توده سحر و اندک از طعام با
 یک مشت ازان و جاست میان کله دینه
 که میقات اهل شام باشد و کانت
 جامعه علی الثنین و ثمانین میلاون
 مائة و کانت شمی هسینه فنزلهای
 بتوعبید و هم الحو عادی کان افریم
 العالقة من یترب فجاوم سبل ججاش
 فاجتدم فتیمت الجحفة -
 ججیل ججات کتاب کومیت
 بین
 (ججات) کفراب صوت در فتن حکم از

تا گوار شدن طعام و وسیل ججات
 سبل که زمین بکاو و دو بر هر چه هست
 و كذلك موت ججات
 (ججوت) کعبورا شکنه باقی مانده
 در کاسه و دلو با آب
 ابو ججیفه کعبینه و باب بن عبد الله
 صحابه است
 (ججات) کشاد و ممل است به
 نیشاپور و ابا الججات لقب بود
 روتبه بن کجاج
 (ججوت) مرد مبتلا به بیسه
 (ججوت) ججف ججفا پوست برد او را
 و کافین هم آورده و ججف بوجه
 گذرد او را تا بنیادخت و ججف
 معه مائل شبان و ججف که
 الطعام بیرون کرد بر او طعام
 و ججف الطعام لتفسیر گرد آورد آنرا
 براسه خود و ججف الکوکا بود
 گوئی و ججف الذوالمکة بر
 گرفت آب راه و نیز ججف بازی
 کردن گوئی ججف مثل
 ججیفه کحته بلا و سنه ججیفه
 سال محط
 (ججف) بر او نژاد (ججف)
 به الفاقه نجاج گردانید او را
 و مضرت رسانید و (ججف) به
 نزدیک او شد ججیف کس نعت
 است ازان
 جاحفه جاحفه ججافا زحمت
 داد او را در کار زار کرد و انبوهی نمود
 شد و نیز ججات بر خوردن دلو
 بسر چاه در سخن آب ازان و کلامی
 گرد ازان

را جمعته، ر بود آن راه و کجاست

التیید بسا نگشت برگرفت امکانه
راه و اجتماع مآء البیضاء تمام بر کشید
آب چاه را

و تجاحفوا بشیر و عصافرا گرفته
بعض ایشان مرعش را و تجاحفوا
الکوة ر بود کوه را بچوگان

ج ح فل رجفل کجمنف کج
غلیم جحافل جمع و مرد بزرگ قدر
و متر جوانمرد و کلان پهلوی

ج ح فل رجفل کجمنف کج
غلیم جحافل جمع و مرد بزرگ قدر
و متر جوانمرد و کلان پهلوی

ج ح فل رجفل کجمنف کج
غلیم جحافل جمع و مرد بزرگ قدر
و متر جوانمرد و کلان پهلوی

ج ح فل رجفل کجمنف کج
غلیم جحافل جمع و مرد بزرگ قدر
و متر جوانمرد و کلان پهلوی

ج ح فل رجفل کجمنف کج
غلیم جحافل جمع و مرد بزرگ قدر
و متر جوانمرد و کلان پهلوی

ج ح فل رجفل کجمنف کج
غلیم جحافل جمع و مرد بزرگ قدر
و متر جوانمرد و کلان پهلوی

ج ح فل رجفل کجمنف کج
غلیم جحافل جمع و مرد بزرگ قدر
و متر جوانمرد و کلان پهلوی

ج ح فل رجفل کجمنف کج
غلیم جحافل جمع و مرد بزرگ قدر
و متر جوانمرد و کلان پهلوی

ج ح فل رجفل کجمنف کج
غلیم جحافل جمع و مرد بزرگ قدر
و متر جوانمرد و کلان پهلوی

ج ح ل م جحلمه جحلمه بر زمین

زداورا میم زاده است
ج ح ل ن ج ح ل ن ج ح ل ن ج ح ل ن
فعل مانیت شد و ذاب عبد اللین
فی قول ا بیه المیسح - ان ندعی
صوبک صوب المدع بجوی علی

الغیا کصب التمتع من کلمته
صیورها بجحلمه - ذکوة و کلمه
لقتن ذوة و قالوا کان ابوالهمیسح

من اعراب منکوما کنا لکوا کفهم کلامه
ج ح م رجحوم کسرو مرغیت
ج ح ح م کجمنف مردمان کم حیا
ج ح م جحلمه بالفتح آتش تو بر تو و یضم

و شتم بافت حیر
ج ح ح م کجمنف مردمان کم حیا
ج ح م جحلمه بالفتح آتش تو بر تو و یضم

ج ح ح م کجمنف مردمان کم حیا
ج ح م جحلمه بالفتح آتش تو بر تو و یضم

ج ح ح م کجمنف مردمان کم حیا
ج ح م جحلمه بالفتح آتش تو بر تو و یضم

ج ح ح م کجمنف مردمان کم حیا
ج ح م جحلمه بالفتح آتش تو بر تو و یضم

ج ح ح م کجمنف مردمان کم حیا
ج ح م جحلمه بالفتح آتش تو بر تو و یضم

ج ح ح م کجمنف مردمان کم حیا
ج ح م جحلمه بالفتح آتش تو بر تو و یضم

ج ح ح م کجمنف مردمان کم حیا
ج ح م جحلمه بالفتح آتش تو بر تو و یضم

ج ح ح م کجمنف مردمان کم حیا
ج ح م جحلمه بالفتح آتش تو بر تو و یضم

ج ح ح م کجمنف مردمان کم حیا

ج ح ح م کجمنف مردمان کم حیا

ج ح ح م کجمنف مردمان کم حیا

ج ح ح م کجمنف مردمان کم حیا

ج ح ح م کجمنف مردمان کم حیا

ج ح ح م کجمنف مردمان کم حیا

ج ح ح م کجمنف مردمان کم حیا

ج ح ح م کجمنف مردمان کم حیا

ج ح ح م کجمنف مردمان کم حیا

ج ح ح م کجمنف مردمان کم حیا

ج ح ح م کجمنف مردمان کم حیا

ج ح ح م کجمنف مردمان کم حیا

جَحْمَطُ الرَّجُلِ - بست و بند کرد
 مرد راه فز بجحمتك زه كرون
 كمان و بستن هر دو دست كووك بر
 و زنانوسه اوجبت سياست قاديب
 و سخت دويدن و رفتار كوتاه بالا
 و رفتن او
 ج ح ن رجحن بكلف بطي الشاب
 گناه و كوتاه و ضعيف بآب و كنه
 (جحنه) بالضم كنه
 (جخوان) بالفتح نام مروه
 (ججج) نهر بلخ كه بخوارزم
 منسوب ميشود
 (جيجان) نهر سبت ميان شام
 و روم معرب جهان
 ججناؤ القلب ولو يجاءه - مصدراً
 آنچه لازم قلب باشد از شك حاجت
 و مانند آن
 رفت (جج) علي عماله - تنگ
 گرفت عيال خورا از فقر يا بخل
 دس بجين القبيح ججنا -
 ناگوار شد كووك و سيني ججنتك
 (ججحن) بكلمه يا كوتاه بآب و جحن
 الصبيح ناگوار كردن و جحن علي عماله
 بعضي جحن علي عماله است جحن علي عماله
 بمن ايجن علي عماله است
 ج ح ن ب جحنب كه مفر كوتاه يا كوتاه
 قليل و بعضي سخت و دريك كلان
 (ججنب) كه نهم بعضي ججنب است
 (ججنايب) كه ماب كوتاه يا كوتاه
 قليل
 ج ح ن ب ر ججنترة بالتمريك
 دن كوتاه بالا
 (ججناد) بكسرتين گياهيست

و مرد سطر و بزرگ خلقت يا كلان
 و فراخ شكم يا كوتاه بالافتراخ شكم
 (ججنازة) مثله و يضا
 ج ح ن مش (ججنتش) كه جعفر
 درشت و نام مروه باين معنى بدون
 الف و لام است
 جحش بطن الصبيح - كلان
 گرديد شكم كووك
 لرجحنتش بطن الصبيح -
 كه مخرج معنى جحش بطن الصبيح
 است
 ج ح و رجحى كه مدعى لقب
 ابو الفصن و جين بن ثابت
 (ججوة) بالفتح يك كام مروه
 (ججاسي) حازق و انا و نيكو نماز
 گذارنده
 (ججخوان) بالفتح نام مروه
 دن (ججاء ججوا) از يخ بر كند
 آزار و ججنا مقيم شد و رفت
 كام زود
 (جججناك) از يخ بر كند آزار
 ج ح ب ججب بالفتح لا غرميان
 كاواك (ججنابة) بالفتح و الكسرى
 بعضي مردم لميم گراين
 (ججبت) كه مفر نيز كلان و متر
 ضعيف
 (ججنابة) كه چنانچه بعضي ججنابة است
 ج ح ن ججج بالفتح كول و گرانجا
 (ججج) مانند يخ است و زنا و معنى
 دن (جج) از مائه بجائى شد
 و بلند كرد شكم را و كاشه داشت هر دو
 باز و رادرسجده و ججج ببوله
 انداخت كيز راه و ججج ببوله
 كلابه مثله

برگينت خاک يا ساء و ججج حو
 را و از كشيده با كفن دست رجا
 ججج جاديتته جماع كرد بار
 (جججج) كه مخرج بدون كرد و
 پنهان نموده بكانون دل خود را با بگس
 كرد و گفت ججج ججج و آمد در ميان
 چينه و ججج جاديتته - جماع
 كرد با او -
 ججج ججج - بر زمين زود او را
 ججج - كند مخرج خود را در
 كشد با تمان و اسخر خاه و
 ججج جاديتته - جماع كرد
 او و ججج الليل نرويش
 تاريخي خورا
 ج ح و رابو ججناد ستر بلخ
 (ججنادي) بنم و تشديد يا عام
 بزرگ كه در ارا سته و بشند و ستر
 سطر يا سطر از هر چيز
 ج ح و ب ججنداب كه مفر نام
 ابوصالت كوفى نساب
 (ججنداب) كنف و جنداب
 اسد و سطر درشت و مرد دراز
 بالا و ستر سطر تيز رو و نوسه از
 بلخ و آن سبز و دراز يا پاش
 و خيزدوك سطر جنادب جمع
 جنادب كلابه جنادب
 بالتار و جنادب يا - ممد و تو و
 مقصورة بعضي جنداب است
 ابو جنادب و ابو جنادب مثله
 جنداب ستر و ميان رفتن
 ج ح و ر (ججند) كه جعفر
 سطر و جندري باليا و جناد
 كلابه مثله

ج خ وف (جندف) کبوتر فرزند
 ج خ ول (جندل) کبوتر قند
 کوک گرداندام فریب
 ج خ وم (جندم) سرعت
 درو ویدن و کار و رفتار
 ج خ و (جندوة) بالفتح ویدن
 ج خ ز (جند) بالفتح معرفت
 و ہے است بسر قند
 (جند) گتف بسیار و بدول
 ولا عزراں و تباہ نقل و عاجز و
 زشت و زود گرسنه شو
 (جانی) صاحب وادی فراخ
 (جندکو) کسر اشترے است
 مرغی شجوه یوزن کنده فرج و آنکه
 فرجش فراخ و گنده باشد و چشم
 تنگ چرکین
 (د) جند آس لیڈ فراخ شد
 شکم چاه
 (س) جند جوف البئر فراخ شد
 شکم چاه و جند الغنم -
 و میدہ شد شکم آن از خوردن
 آب بر غنم شکم و غنم جندة -
 نعتت از آن و نیز جند
 مکر که بوسے قبل زن و بوسے
 گرفتن نوشت و دهن و فراخ شدن
 درون چاه و خالی شدن شکم
 ا جند آس الیڈ فراخ کرد
 سر چاه را و آجند رواں کرد باب
 را از غیر جائے چاه پاک شدت
 کون و بکاح و را و روزن گنده
 فرج نا
 جند آس الیڈ تخفیراً فرج
 کرد سر چاه را

جند الحوض خشک شده شوق
 گردید گل آن و روان شد آب آن
 ج ح ف (جحف) بالفتح آواز
 خرخر خواننده یا آواز بلند تر از آن
 سبکی
 (جحفه) زن کوتاه بالا لاغر
 (جحفیت) کامیر آواز خرخر
 خواننده یا بلند تر از آن و سبکی
 و جان و روح و لشکر بزرگ و کوتاه
 بالا جحف گتف جمع و شکبر
 و آواز شکم مردم
 (ن ض س) جحف جحفاً و
 جحفیفاً - نکر کرد و بزیاوه از حد
 خویش جحفات - کشاد
 نعتت از آن و بخواب رفت و
 تندید کرد و قول عمر مرض جحفاً
 جحفاً سے نوزاد شرفاً شرفاً
 ج خ ن (جحنه) بضم نین
 مشددة النون زن بد جاع
 ج خ و (ن) جحاً الکوز سرکون
 کرد کوزه راه و نیز جحنو بالفتح
 داخلی پوست و استرغای آن
 و لاغری را ن و آنجی و جحواء
 نعتت از آن
 جحی المسلی جحنیه - بند
 کرد شکم را کتاشاده داشت هر روز بانو
 را در صبه و دحی اللیل میل
 کوشب و جحی الشیخ - پشت
 خم کرد پیر و منه الحدیث کالکذ
 جحنیا -
 جحنی حله الجمد - بخور کردن
 جحنی الکوز سرکون گردید
 ج و ب (جذب) بالفتح تنگ

سال و عیب و مکان جذب
 جادب سبک و ذرت یعنی
 مکان جذب کعبه جادب
 جادب سبک نبات
 (جذب) کامیر جائے خشک
 نبات و منه هو جذب الجذاب
 یعنی بے خیر است
 قلاة جذباً یا بان خشک نبات
 (جذب) جمع اجذب جمع جادب
 است يقال کانت فیہ آجاذب
 (جذب) کجف علم است مرتنگ
 سال را
 (جذب) شریعت نزدیک برق
 (جذب) جائے خشک بے نبات
 (جذب) کو آب زمین که اینج
 نزدیک
 (ن ض) جذب جذباً - عیب کرد
 اورا جادب - نعتت از آن
 (ن) جذب لکان خشک
 نبات شد
 (ن) جذب لکان جذباً
 خشک بے نبات گردید
 آجذب الودع یافت پیرا
 خشک بے نبات و آجذب لکم
 یافت شده و آجذب لکان -
 خشک بے نبات گردید
 (جذب) خشک سال سیدن
 يقال جادبت الایل العلم اذ کان العلم
 محلاً و صانداً فاعل لا الذین لا سوره
 جذب (ن) کو آب زمین که اینج

ج و ش (جدت) محرکه قبر
 آجدت واجدات جمع
 (جدتة) بالفتح آواز سم اسپ
 و سب شتر و خائیدن گوشت
 (اجتدات) گور ساخت
 ج و ح (جدح) کبکترین کلمه
 است که بدان بزر از جو کنند
 (مجدح) کبکترین کبک پست شور و
 ویران که منزلیست ماه ایستاره
 است خرد میان دران و ثریا و قیل
 سه ثلاث کواکب کانهما جمع و دانسته
 است که بران شتر کنند
 (مجدح) کبک کنا. ه و یا
 جادیح التسماء النوازل آسمان
 نور غروب کردن منزلیست از منازل
 ماه و طلوع که در من منبلی دیگر
 مقابل آن و آن جمع مجدح کبک است
 باشباع کسره و القیاس ان یکون
 واحدا مجدحاها -
 (مجدح) خون فصد که آنرا در
 ایام قحط بپایان کرده خوردند و در
 جا بلیت
 (جدح التویق جدحا)
 شورا بید پست را
 (مجدح) کبک در بران ایستاره
 است خرد میان دران و ثریا
 واجدح التویق شورا بید پست
 را واجدح الایل و اخ مجدح
 کرد بران شتر
 شراب مجدح کعظم آمیخته
 جد التویق مجدح یحاً -
 شورا بید پست را و امیخت
 (اجتدح التویق شورا بید پست را

ج و و (جدت) بالفتح پدر پدر و پدر
 ماور آجداد وجد و جد و جد و جد
 جمع + و بخت و بهره و نصیب
 و رزق و روزی و بزرگی و منه جدتیا
 ای عظمة رتبا و يقال غناه + و به
 نیازی و تو نگری و فی الدعاء و لا
 ینفع ذالجد منک الجد ای ینفع
 ذالغنی عندک غناه و انما ینفعه
 العمل بطاعتک منک بمنه عندک
 و کناره رود و رود و رود زمین و رود
 بخت منده و ذالجدین مثنی
 عبد الله بن عمرو بن الحارث و عمر
 بن ربیعة فارس الضحیل
 است +
 (جدت) ما در ماور و ماور پدر
 (جدت) بالضم مرد بختنجدی
 منسوباً مثله و ساحل دریای مکه
 و جانب هر چیز و فریبی و آگندگی
 گوشت و میوه است مثلاً هموز و چاه
 میان علف زار و چاه بیار آب کم آب
 از لغات افدا و است و آب اندک آب
 در کناره بیابان و آب قدیم و نام
 موضعی + وجد الاثانی وجد
 الوالی و موضع است بعقیق
 مدینه
 (جدت) کناره رود و ساحل دریای
 مکه و معرفت شهر است بر ساحل
 دریای مکه و قومی است از اشاعره
 راه و غلات جد جمع + فقط
 پشت خمر که مخالف لون آن باشد
 نام جاسی و يقال فلان دکیب
 جد الاکثر اذا دای فیروایا
 (جدت) بالکسر کناره نهر و امر
 جنگ کرد

نیک راست و درست و يقال هو
 محسن جد ای مراد به المبالغة و کذا
 فی هذا خطر جد عظیم ای عظیم
 جد ا - و عالم جد علم - یعنی
 نهایت رسیده و در علم و قولهم آجدک
 لا تفعل کذا - یعنی ترا سوگند
 بحقیقت تست مکن چنین و این
 از گاه راست آید که چیزی را کسره
 خوانند و اگر بفتح حبیم گویند
 سوگند بخت باشد و اگر و او آورند
 و گویند وجدک حبیم مفتوح
 باشد مکسور و این کلمه پست
 باضافت آید و پس و نصب آن بر
 حذف بار است و نزل ابو عمرو بر
 مصدر یعنی مالک آجد امینک
 (جدت) رود زمین و کناره رود
 علاوه گردن سنگ و خرقة و یضم يقال
 ما علیک جدت -
 (جدت) محرکه رود زمین و ریگ
 تنگ و غده مانند که در گردن شتر و
 زمین هموار درشت و منه المثل
 من سلك الجدحاً من العشار
 (جداد) بالفتح و الکسر بیدین خرما
 از خرما بن و الفعل من نصر و وقت
 درو آن
 (جدت) کعبور ماه خرفه به
 جداد کتاب جمع + و پیش
 کم شیر - جدت جمع + و نام
 جاسی و در آن آبست که آن
 را کلاب خوانند و یوم جد و در
 روزیست در عرب را که بر آن
 آب تغلب با کبیرین و آن جل
 جنگ کرد

(جَدِيدًا) کا میروسی زمین ونوہ
 ثَوْبٌ جَدِيدٌ - کماجدہ الحاکم
 جَدُدٌ کسرو جمع + ومنه مَحَقَّةٌ
 جدید بلا ہا لآء کتہ بمعنی مفعولہ
 وقد جاء بالشذوذ والہلوع و مرو
 بختند و مرگ و نمری است
 بیمار + و جَدِيدَانِ شَبْرُ رُوزِ
 يقال لا اقله ما اختلف الجَدِيدَانِ
 (جَدِيدَةٌ) دودہ است بمصر و
 جَدِيدَةُ السَّرْحِ - بکلتوی زمین و
 ہا جَدِيدَانِ هَذَا مَوْلِدٌ وَالْعَرَفِيُّ
 حَدِيثٌ السَّرْحِ بكون الدال جَدِيدًا
 (جَدِيدًا) مصنفہ (جَدِيدًا) تلوہ
 است استوار نزدیک حسن کفلی
 و موضعیت نجد در مرغزارے
 است و آبیت بساوه
 جَدِيدٌ بَنُ خَطَابِ كَلْبِي -
 کز بر حاضر بود فتح مصر را
 (جَادَةٌ) شاہ راہ جَدَادٌ جمع
 (جَدَادٌ) کشاد میفر و شش
 سازندان
 (جَدَادٌ) کرمان جاہلے کنہ پارہ
 پارہ معرب کر او و ہر جہہ کہ بعضے
 اجزاسے آن در بعضے قوتیہ مجیدہ
 و در ہم رفتہ باشد از رشتہا و شاخہا
 درخت و درختاے ہر ہر رشتہاے
 خمیر و کوہیاے خرد
 و جَدَادٌ بِالْفَتْحِ شِدَّةُ الدال زین
 خرد پستان و پیریدہ گوش و آگہ شبرش
 خشک شدہ باشد و یا بان بے آب
 و در ہیئت کماز و فی المشل
 عَرَّحَتْ جَدَاهُ بِالْکسر و جَدَادٌ و جَدِيدٌ
 و جَدِيدٌ منوعہ و جَدَانٌ بضم

فی شئی و فتح بعد التباس و هو علی
 الْجَدَّةِ اسم موضع بالطائفة مَسْتَوٍ
 كالزاحه لا خمر فير يوارى به و
 التاء عِبَارَةٌ عَنِ الْقِصَّةِ او الخَطَرِ
 (جَدَانٌ) بالضم شدوہ نام موضعے
 جَدَانُ بن حَيَوِيلَةَ بن اصد -
 کشاد از قبیلہ ربیعہ است
 (رَأْدَانٌ) شب و روز
 (أَجْدَادٌ) موضعیت
 (رَجْدُودٌ) بختند
 (جَدِيدًا) بالفتح زمین سخت و مہوار
 (جُدُجٌ) کہدہ مرغیست مشابہ
 بملخ و آبلہ ریزہ کہ در بن حد قہ
 بر آید و ملخ مانند کہے است
 سیاہ سر کہ شب با نگ کند
 (جَدَا جَدَجٌ) دو سبوسے کلان
 و چاہ بیار آب
 (رَن) جَدَا الثوبُ جَدَاً بِالْفَتْحِ
 بریدہ جامہ را + و نیز جَدَاً بکایدن
 خانہ از باران و بریدن خرما از زمین
 وَجَدَّتْ خَلَاةَ النَّاقَةِ رِيشَ
 گر وید پستان ناقہ از پستان بند
 (رَض) جَدَاً فَبِنَا جَدَاً بِالْفَتْحِ بزرگ
 شد و چشمہ + و مسہ حدیث النبی
 كَانَ الرَّجُلُ مَيِّتًا إِذَا قَرَأَ الْيَقْرَةَ
 و آل عمران جَدَاً فَبِنَا عِظْمًا
 و نیز جَدَاً بختند شدن يقال
 جَدَاتٌ يَأْفُلَانِ جَدَاً اِبْهَمُولًا -
 وَجَدَاً الْبَيْتُ جَدَاً بِالْکسر یکید
 خانہ از باران + و جَدَاً جَدَاً نُورٌ
 گر وید + و نیز جَدَاً نُورٌ مُنْجِبٌ
 ان ص (جَدَاً) فی کلام جَدَاً
 بِالْکسر کوئید و رآن کا + جَادٌ لَعْنَةٌ جَدَاً
 بِالْکسر گاہی است بشش میل از بدینہ

است ازاں + و نیز جَدَاً درستی و
 کار ضد ہزل و ستابی و محبت يقال
 هو علی جَدَاً آخِرًا عَجَلًا قَافِرٌ و درست
 و راست کردن کار
 جَدَاً التَّخَلُّلُ بوقت و در رسید
 خرابن + و آجَدَاً نُورٌ کَرْدَانِ
 گویند و ریح یکید جامہ نو پوشید
 اَبِلٌ و آجَدَاً و آخِرًا الْکَاسِيَةُ - و
 آجَدَاً مَيِّتًا آخِرًا - ای جَدَاً آخِرًا بِالضَّبِ
 الْآخِرُ عَلَى التَّمْيِيزِ لِقَوْلِكَ قَرَّبْتُ بِهِ
 عَيْنًا أَي قَرَّبْتُ عَيْنِي بِهِ و آجَدَاً رَفَّتْ
 بر زمین جَدَاً - و آجَدَاتُ الطَّرِيقِ
 جَدَاً گر ویدہ ساہ + و آجَدَاتُ قَرْنِي
 مِثْرَةٌ - یعنی گزاشتم او را + و آجَدَاً
 فِي الْآخِرِ كَوَشِيدٍ وَرَكَارُ + مَجِيدٌ
 نعتت ازاں + و نیز جَدَادٌ
 درستی و در کار ضد ہزل
 جَادَةٌ جَادَةٌ رِيشٌ وَتَحْقِيقٌ
 کرد آنرا
 كَسَاءٌ جَدَادٌ كَعَطْمٍ آخِرٌ خَطُوطٌ مَحَلَّةٌ
 نَاقَةُ جَدَاً دَاةُ الْآخِلَاقِ نَاقَةٌ كَرِ
 پتانش از پستان بند ریش گر ویدہ
 (جَدَاً) نُورٌ کَرْدَانِ
 (جَدَادٌ) نُورٌ گر ویدہ + و جَدَادٌ
 الصَّرْعُ نَشْكٌ گر ویدہ شیر آن
 (اِسْتَجَدَاً) نُورٌ کَرْدَانِ آنرا + و نیز
 (اِسْتَجَدَاً) نُورٌ پوشیدن
 ج و ر جَدَاً بِالْفَتْحِ يُوَارِ جَدَانِ
 جمع + و گیا بیست کہ در ریگ
 روید جَدَاً و جمع + و عَطْمٌ كَسَبٌ
 و من دیوار و جانب آن + و جَدَاً
 چراگاہی است بشش میل از بدینہ
 جَدَاً بِالْکسر گاہی است جَدَاً و جَدَاً

<p>از قبیلہ لحم یا آن تصیف است و صواب بکافے معلوم است (جاءوس) صاحب زمین بے عمارت و بے زراعت و آثار محوشده و درشت از هر چیزے (جاءوس) زمین بے عمارت و بے زراعت یا آنکه هیچ نر و یا نید جو کوس جمع - وفي الحديث - حاذ من كانت له أرض جادسة قد عرفت له في الجاهلية حتى أسلم في لربها (جدین) کا نیز قبیلہ است ج و ش (جدش) محرکہ زمین درشت جدش جمع حکاہ ابن القتیب (جد) جاد شہ - ارادہ گرفتن (جد) جاد دہ - سنوار کردن ج و ع (جدع) بافتح (جدع) محرکہ بریدگی بینی و جزآن (جدع) باقیمانده بریدگی (جدع) شیطان و نام پید مسروق کہ از کبار تابعیان است و عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ آنرا تغیر داد و بعد الرحمن نامید (جدع) لقب ناقہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم و آنرا عضباء و قصواء ہم گویند و لم تکن جدعاً و کلا عضباء و لا قصواء و انما هن لقاب و بنو جدعاً لقب است او طے (جدع) کسحاب و قطام سنال تنگی و سختی (جدع) کفر باہوت و کفایت</p>	<p>ان يفعل کذا و کم گوشت (ن) جد ر جددا - بالفتح بیجا بر آورد و کذا لک جدد محمول (جدود) نعمت از آن + وجد الجمار جدوداً بعد بر آورد + جد دة - سنوار کردن و انید آنرا + جد والشجر برآمد بر آن مانند نخود + وجد والتثبت نمود ارشد سر آن مانند هری - وجد رت الی انک شد دست از کار + جد والشجر پار دیواری ساخت وجد الرجل پنهان شد دیوار (س) جد الکرم جددا محرکہ بر آوردن درخت انگور + جد راللسان - جد پیدا کرد (جد) جد دة - سنوار کردن وجد والتثبت نمود ارشد سر گیا مانند هری وجد والشجر برآمد بر آن نخود جد رالمکان جد رناک گردید و آن گیاہی است کہ در ریگ روید جد والشجر برآمد بر آن برابر نخود و جد والتثبت بمعنی جد والتثبت است جد رجدیراً مجهولاً بیجا بر آورد جد ر کعظم نعمت از آن وجد دة سنوار کردن و انید آنرا + جد والشجر برآمد بر آن برابر نخود + وجد والتثبت بمعنی جد والتثبت است وجد والشجر اندود دیوار را از محل و کج و مانند آن (جد) دیوار ساخت ج و س (جد) محرکہ بطنی ج و س (جد) کفر باہوت و کفایت</p>	<p>جددنا محرکہ کرہ گوشت از خلقت باشد یا از رون یا از خم جد دة یکے آجد جمع + و آماسی است در خلق فکرہ گوشت و آبد یا نشان گزیدگی برگردن خرو و اند طلع و معرفت و بہیت میان حمص و سلیبہ ینسب لہما الخرج جد رتی و جید ریج منسوب است بان (جد رتی) قبیلہ است از بنی اذ سلمو بہ لانہم سبوا جد ر الکعبہ شرفها اللہ تعالیٰ و جد رها و نام مادر نصی بن کلاب و این معنی بدوں الف و لام است + و عا ہر بن جد دة - اقول من کتب یحییئنا - (جد) کسر و کرہ گوشت جد ر یکے جد ر جمع - جد رتی بیجا بیجا و قد فتح الجیم - جد ر بن سبیر بالضم نام صحابی و جد رنا بالکسر دیوار جد ر جمع (جد دة) وادی است بجانہ و راں قریبا است (جدین) کا میر چار دیواری و سنوار جد و یفن و جد ر جمع (جدین) خیرہ از سنگ بر آوردہ یا عام است و طبیعت عامر الجاد - یہ قبیلہ است لامکان عالیہ جد دة (شاة جد راء) کمر گویند بہ زودہ (جد دة) بافتح سنوار بقال انہ لجد دة ان يفعل کذا - و أرض (جد دة) زبیدی کہ در آن مردم را چسک بسیار گیرد (جداد) بالکسر چیزے کہ در زراعت نصب کنند تا درندگان نیائند (جدود) سنوار بقال انجد</p>
--	---	--

<p>باید و وجدات الرجل زوهر و دست و وجدات السفینه راند کشتی را بیل و نیز جدات بریدن آواز و رعدا و وجدات الظبی جد و فاکام کوتاه زو نیز رفت و ظبی جاد و نعت</p>	<p>مجدع (خرم و گوش بریده جدت الصبی امله مجدیعا بدخوار گردانید و نیز مجدیع هر دو گوش خرم بریدن وجدانک گفتن که راو پشمرده کردن قحط گیاه را</p>	<p>جداع گیاه ناگوار شیر مرده و بنو جداع لبنی است بنو جداعه قبیله است زجدیع کزبیر از اعلام است عبد الله بن جدعان بالضم نام مرده مشهور بنیوت و دیماکان</p>
<p>ازاں جواد جمع و نیز جدات پریدن مرغ بال بریده و شافتن آن یا عام است راجد قوا غوغا کردند و نیز راجدات ناسپاسی کردن نعمت و کم شمر دان آن راجدات علی العیش کعظم مرو تیک نیش</p>	<p>مجداع (با هم و شام و اوان و خصومت کردن و يقال فکت اللیل مجداع آفاجیه ای تا کل بعضها بعضا ج و ف (جدات) محرکه کور هو ابدال جد شاد جمع و نام موضعی و شراب که خور آن سر کشند باشد و نیات است در مین که خوردن آن تشنگی شکند شتر آید و کف یا خشن فاشک که از شراب بیرون اندازد</p>	<p>مجتز النبی صلی الله علیه وسلم طعام و کانت له جفنه یا کل منها القائم والراکت لعظمها قات عائشه رضی الله عنهما یا رسول الله هل کان ذلك ناقه قال لا ثم یقول یوما یارب غفر لی تطیبتی یوم الدین ر (جد) عه جدعا بالفتح باز داشت او را و بزندان کرده و جد ید بیرون او را و هلاک گردانید و</p>
<p>نیمت نزد من ج و ل (جدل) با افتح و کسر نزه سخت و استخوان میان کاداک دست و پا اندام و استخوان کنده محکم آجدل و جدل جمع و با افتح قیر (جدل) دست و دست باون (جدل) کتف سخت خصومت (جدل) محرکه خصومت اسم است جدال را و قدرت بر خصومت (جدل) صاحب پچه بود جز آن قوت گرفته و بر قوت آمده و هلاکم (جدل) سخت و با قوت گشته (جدل) چرخ آجدل سپاسی نسبت شد آجدل جمع و نام اسپ ابو ذر رضی الله عنه و اسپ عباس کنده اسپ مشجر جدلی</p>	<p>جداع (جدات) کور باشد و نیات است در مین که خوردن آن تشنگی شکند شتر آید و کف یا خشن فاشک که از شراب بیرون اندازد (جدات) غوغا و آواز دیدن (جدات) کوتاه بالا شاقه جد فاع گو سپندانک بریده گوش (جدات) کاکب یا آجدت بنا یا آجدت کالموضیعت (جد فاع) با افتح همد و دوا رجدانی کجاری نیت جد فاع مثله رجداعه بالکسر بیل کشتی و بال مرغ و جدوت الکمین سرد کوتاه آستین و ذوق مجدوت خیک بریده دست و پا (جدات) تیر (جد) جد فاع جد فاع برید آید وجدات السماء بالشلج برف</p>	<p>جداعیت الامم القیدی بدخوار کرد با و کور را و نیز جداع بریدن بینی یا گوش یا دست یا لب آجدع نعت مذکر است از آن وجد علو نعت مؤنث و دروغا به گویند جد عاله یعنی بریده بار بینی و گوش او (جد) جدع الصبی جدعا بدخوار گردید و صبی جدع کتف نعت از آن جدت الصبی امله بدخوار گردانید و نیز آجداع باز داشت کردن جادع عمر و زیداً مجادعه و جدعا با هم و شام و اوان و خصومت کردند (جدع) کعظم طرف که سر آنرا ستور خورده باشد و حیدار</p>

<p>کدوریک قمع بهایند و خوشه غیر مالیده و غیر کوفته و خوشه با چوب بر آورده وقت خرمن بیاد وادن را از جگر کندن با دیگر بگویند</p>	<p>شهره (ججدال) کنبر کوشک ججدال جمع در وقت خصومت و نام موضع (ججدال) با کسر مرد سخت</p>	<p>وساعده اجدال نیک خلقت بر پیمان نه از لاغری اجدال کاغذ زن نیک خلقت و زره محکم بخت ججدال بالضم جمع</p>
<p>(اججدم) کلمه است که بدان اسپ را زجر کنند اصله ججدم (ججدامته) کثامت نام دختر ججدل و دختر و حسب و دختر عارث که سما بیات بوده اند و کنگم ججدامتن (ججداهی) بالضم خرابی است (جدکما) طربان بسیار بار دن (جدامته) النکله بار آوردن شک اججدام القریس زجر کرد اسپ بکلمه اججدم</p>	<p>(ججدال) علی الجمع شهریت نجابور رجل ججدو ک نیک خلقت بر پیمان نه از لاغری (ججدو کله) زن نیک خلقت و زره محکم بخت و وساق ججدو کله نیک خلقت بر پیمان نه از لاغری</p>	<p>و نام ماده سنگیت و کوسند خمیده گوش عشق شفته ججد لاء ای ماثله - وساق ججد لاء - نیک خلقت بر پیمان نه از لاغری ذهب علی ججد لاء ای علی و خمیره و ناحیه</p>
<p>اججدام القریس زجر کرد اسپ بکلمه اججدم ج و ن (ججدات) محرک خوش آوانه و صراحه است همین یا وادی است یا موضعی است و ذو جدان لقب طلس بن عارث یکی از شامنه که ملوک حمیر بودند و هو اول من غنی باليمن همی ججد صوفیر - و ذو جدان بن لیث ج بن عارث بن ضیفی بن سبا جد بلقیس است (ججدان) کشد او نام پسر حمیر از قبیله یمنیه اججدان اججدان تا تو کشد بعد فقر ج و ه (ججدو کله) ه جوش ترسان ج و و (ججدان) کصا باران نام یا باران بسیار و بعد عطا و شر ججدان ثنیه آن است و ججدان یا نادره و ججد الدهر همیشه و خبر ججدان غیر فراخ</p>	<p>دن (جدال) و کذا الغبیه و غیرها قوی و پس روم و گردید و ججدال الحب فی السنبلی - بسته شد و قوی گردید و ججداله بر زمین آگند او را و ججدال ججدال سخت و درشت گردید و ججدال کتف و جدال لغت از ان رضان) ججداله ججدال محکم بانت آنرا اججدات الطیبیه همراه اسپها رفتند بچکان و جداله ججدانیا بر زمین زداور (ججدال) بر زمین افتاد و (ججداله) بر زمین زداور ا لازم متعدیه - جادله هجاده و ججداله خصومت کرد با او (ججدال) با هم خصومت کردن (اججدال) بر زمین افتاد ج و م (ججدم) محرک مرغیت سرخ متقارم است کنگشک جدمه بک و از نو کس خرا (ججدامته) مرو کوناه جدم جمع و گوسپند بلایه و روی و غور با کس خرا</p>	<p>رججدال) کفراب شهریت بر وصل جداله کسما به زمین یا زمین که ریگ تنک وارد و غوره خرماسفال سخت ناکرده ججدال جمع و مور رینا که پا بر آورده باشد (ججدیل) کامیر مهار تا قته از پوست در سن چرمین یا از مور گردون شتر و حمیل ججدال کتب جمع و نام محل نعمان بن مندر (جدنیله) قبیله و خود کرانه کابک کیونتران و مانند آن و طریقت و مالت بقال القوم علی جدنیله آمم ای علی حالهم الا و لے و شاما کچ مانند از پوست که کوکان و زنان حاکم پوشند و نام دختر طیبج بن عمرو بن حمیر که مادر قبیله است جدلیع محرکه منسوب باں رججدال) کشد او کابک فرزش (ججدکان) بالفتح راه و سوک و منه ذهب علی ججد کاینه (ججدول) کجندر و خذوع جوی خرد ججدول جمع و شهریت (ججدال) کتف جماعت مردم ها</p>

<p>(جذبگان) بکترین و تشدید با زمان نعل که میان انگشت نز و انگشت دومین باشد (جذب فلان) غایب گردان منارعت و جذب</p>	<p>انحکاب نام داشت و نزد منجمان همان ستاره جدی است بیمونته علی لفظ فرقاً بینه و بین البرج - وجدی بن یحیی شاعر است</p>	<p>(جهد او) بالفتح و المده نفع و عطا و اگر می یقال فلان قلیل الجده عنه ای قلیل الخناء والنفع (جهد و) بالفتح و الکر بمعنی جدا کصا است</p>
<p>(جذب) جذبیه جذب با کشید آن س + و جذب الشیء بر گردانید آنرا از جامه و س + جذب الناقه کم شیر شده ناقه جذب و جاذبه و جذب کعبه نعتت از آن جاذب و جذب با کسر جمع + و جذب الشیء گذشت اکثر ماه و جذب المیز باز گردانید را از شیر + جذب لوزی خشک شد آب دهن + جذب الخلة - برید پیله خرما + جذب لما نفساً یکدم بدان آب خورد جاذباً جذبیه منارعت کرده و جاذبه بر گردانید آن را از جامه اجذب به کشید آنرا و بود (جذب) آشامید آنرا (جذاب) کشید شد و برگردید + جذاب دید و عسرو با هم کشیدند و تنازع نمودند (جذب) کشید شد و برگردید و تیز رفت</p>	<p>جذبیه نام کوه (جذب) کفایت او در زمین و پالان (جذب) جامع و خون روان و خون خشک چسبیده بر پوست قاله ابو زید و ناحیه دوسه و پاره مشک رنگ رو یقال اضعفت جذبیه و جمیه (جادی) زعفران و (جادی) کفایت صفا زعفران (جذب) جذب عطا خواست از س اجدی الجرح اجدا روان گردید جذب (سبب جذب) بالفتح سیر سریع</p>	<p>(جادی) کفایت خواسته عطا جدا جمع - (جذب) عطا کرد برود جدا جذا حاجت بردیش او و عطا خواست از س اجدی اجدا رسیده عطا اجدی علیه عطا کرد و قولم ما یجذبنی هذا عنک یا غیبی جداه مجاداة - عطا خواست از س (جذب) خواننده عطا (اجتداه) سوال کرد و عطا خواست از س (اجتداه) بمعنی اجده است</p>
<p>اجذب به کشید آنرا و بود (جذب) آشامید آنرا (جذاب) کشید شد و برگردید + جذاب دید و عسرو با هم کشیدند و تنازع نمودند (جذب) کشید شد و برگردید و تیز رفت ج ذی (جذب) بالفتح یا راه اجتاد جمع و شای کردن از شیخ برین و کشتن و پاره کردن و الفعل من ضم ما علیه جذب بالضم نیست بر س چیز از جامه و مانند آن (جذاب) بالفتح افزونی چیز بر چیز جذا ذه مثله +</p>	<p>جذبیه مسافت بعید و منزه بینه و بین المنزل جذبیه و جاذبه کتاب از میان که زنان بزرگ دهند فلان احد فی وادی جذبات محرک یعنی راه گرد و بمنزل نرسید (جذب) محرک پیله خرما یا سخت از آن جذبیه یک (جذاب) کفایت مرگ (جذاب) بالکسر پیله خرما یا سخت از آن جذبیه یک (جذاب) کشادگی سوسه سلبروم سپ که بدان جلاک را صید کنند (جذاب) بالضم طعایست که او گوشت و سبب و شکر ترتیب دهند جذبیه مثله +</p>	<p>ج ذی (جذب) بالفتح نمقاله ز جذب و جذا و جذبان بالکسر جمع + و ستار پسین پائش صغری نزدیک کتب و نام برجه و من متصل و لو است و العویب لقره (جذبیه) او در زمین و پالان و عطا جذبتان جدی بالکسر جکالت محرک جمع جذب او کفایت حاصل ضرب عدد در ذات آن مانند که جذا سوسه ساست (جذاب) بالفتح و کسر آ جوهره و ضم ایضا لفته فیه + جذبیه کسی نام برادر محبت و پیش</p>

<p>الجذع روزه کار واسد که شیر باشد و ام الجذع ناسید و بلاه و الدخول جذع آبداء یعنی پوست موران است پیرنه گرو ذمبوا جذع میدع کمنب مبنین علی الفتح یعنی پریشان</p>	<p>و مجذوم کعظم مو کوتاه درشت سطر اطراف و کشری که در اطراف استخوان و مفصل و گوشت بیا باشد و عبد الله مجذوم بکوهی ابن زیاد و علفه کنانی ابن مجدد سما بیانند</p>	<p>جذاذ اشته الفاء پاره و بریزه چیز و کفراب سنگ نریزایه جذاذة یکے رجذذ اذات بالضم ریزایه زر رجذذین کامیر پست و بریده و موضع است نزدیک که و بدین معنی بدون الف و لام آید</p>
<p>متفرق شدن به رسو (جذع) کتاب قبیلہ است از بنی سعد جذعان الجبال - بالضم کوہها</p>	<p>لا نجد را نجد ازا - بریده گردید راجدالم کاشعرا ما و خصومت و دشنام گردید و اجذاز النبات روید گیاه و دراز نشد</p>	<p>جذذیذة پست (جذذ) بالفتح و التشدید نام موضع و ذم جذذاء - رحم برید غیر موصول و سین جذذ لو فلان ازین جذذان گلتان سنگ نریزایه نرم جذذانة یکے</p>
<p>جذع جمع و نام ابن عمرو (جذع) الذکاة جذعاً - بے کف بست ستورا و جذع بین البعیرین بست دو شتر را در یک رس و نیز جذع بزبان خوردن و خوار داشتن</p>	<p>جذع (جذع) بالکسر تفریق و خورد آن جذوع جمع و نام ابن عمرو غسانی و منه المثل خذ من جذع ما اعطاک و الاصل الله کانت مغساک توذی کل ستر الی مالا یطرح دینارین من کل رجل و کان یلخ لکم</p>	<p>عطاء غیر مجذوذ و عطیہ و امی غیر مقلوع و جذذین تسمیت خواستن از قوم و ناکردن ایشان را نجد ذ (بریده و پاره گردیدن جذذ جذاة) بریدن ازین ج ذر (جذذ) بالفتح بن یابن زبان نزه و مدد سے کر در آتش ضرب کنند مانند و بر اس چهار یا زوه بر یک صد و بیست و یک و در همه معانی کسر هم آمده یا کسر و در معنی حساب است فقط بن کردن جذذ و جمع و شاور و ان کعبه و بریدن ازین و کندن و الفعل من نصر</p>
<p>سبطه بن المنذر السلیبی فجاء سبطه یسأله الذنبارین فدخل جذع منزله فخرج مشتملاً یسیر فصر به سبطه حتى برد و قال خذ من جذع ما اعطاک او اعطی بعض الملوک سیف دهننا یا تاوتیه فلم یأخذہ الملائک و قال جعل هذانی کذامین اوتک فصر به فقتله</p>	<p>(جذع) کلمه بے اصل از هر چه و بے ثبات (الجذع) بزندان کردن نعتی است در دال مهر و جذع گردیدن ستور و مانند آن یقال لجذع الکرم یعنی در سال سوم در آمد (جذع) کعظم بے اصل و بے ثبات خووف متجاذع بره یا اسپ کره ست</p>	<p>جذذون بالضم و قد یفتح الذال گردن بچه جاذ و جمع و دور آن نغات است جوذ کبیر و جوذ کفعل و جوذ بفتح جیم و کسر زال مجدذ و حاصل ضرب جذر بقره مجذذ کسن خداوند بچه را جذاذ را ذیح بر کندن</p>
<p>جذع م (جذع) بالفتح خورد و کوک و منہ حدیث علی صل اسلم ابوبکر و انا جذعنا اصله جذع و لیم زاید و الهاء للسبا الغنة</p>	<p>(جذع) محو که آنچه پیش از نشی باشد یعنی گوسپند و گاؤ ببال و دم در آن و اسپ ببال سوم و شتر ببال پنجم اسم کده فی زمین و کسین یسین تثبت او تکتط جذا قاله بالضم و جذاع جمع - جذا عنوش جذا عنات جمع و جوان و یقال فلان فی الامر جذا یعنی نود آورده و الا ذلم</p>	<p>کندن و الفعل من نصر جذذون بالضم و قد یفتح الذال گردن بچه جاذ و جمع و دور آن نغات است جوذ کبیر و جوذ کفعل و جوذ بفتح جیم و کسر زال مجدذ و حاصل ضرب جذر بقره مجذذ کسن خداوند بچه را جذاذ را ذیح بر کندن</p>
<p>جذذات (بالکسر بیل کشتی جذذافه یکو بدال مطرفیت کاشی جذذ و حه) بریده پا</p>	<p>جذذات (بالکسر بیل کشتی جذذافه یکو بدال مطرفیت کاشی جذذ و حه) بریده پا</p>	<p>جذذات (بالکسر بیل کشتی جذذافه یکو بدال مطرفیت کاشی جذذ و حه) بریده پا</p>

رض، جَذَنَةٌ جَذَنَةٌ جَذَنَةٌ بَهْدَانَا
 وَجَذَفَ الطَّائِرُ تَبْرِيدَ مَرِغٍ وَ
 شَاغَتْ + وَجَذَفَتِ الْمَرْأَةُ كَامِ
 كَوَاهِ زَوِّ تَبْرِيدَ مَرِغٍ - وَجَذَفَتْ
 السُّفِينَةَ رَانْدَ كَشْتِي رَابِعِي
 أَجَذَفَتِ الطَّائِرُ تَبْرِيدَ مَرِغٍ
 شَاغَتْ + وَجَذَفَتِ الْمَرْأَةُ
 كَامِ كَوَاهِ زَوِّ تَبْرِيدَ مَرِغٍ
 أَجَذَفَتِ الطَّائِرُ تَبْرِيدَ مَرِغٍ
 ج ذل (جذال) بالكسر نبح ذخت
 وَتَشَأْ بِشَلْخٍ وَكَنْهٍ مَرِغٍ أَجْزَالٍ وَ
 جَذَالٌ وَجَذُولٌ جَذُولٌ كَرَجْمِ
 وَبِنِخٍ بَرِغٍ ذَخْتٍ وَجُوبِ خَشَكٍ وَ
 يَنْفِخُ فِي الْكُلِّ جَانِبِ لَعْلٍ وَبِرِغٍ وَ
 سَمَائِيَّاتٍ أَزْجَالٍ أَجْزَالٍ جَمْعٌ + دَمَالٌ
 اَنْدَكٌ وَكَنْهٌ كَرَجْمِ خَانَةِ نَصَبٍ
 كَنْهٌ تَشَأْ كَرَجْمِ مَدَالٍ خَانَةٍ
 وَمِنْهُ الْمَثَلُ اِنَّا جَذَلٌ يَلْمَا الْمَحَلَّكَ بِجَذَلٍ
 مَفْرُوحًا اِسْتِ بَصْنِيْرِ تَنْفِطِيمِ
 يَعْني مِنْ جَذَلٍ اِبْشَانِمْ كَرَجْمِ لَمِنْ
 شَخَامَا صِلَ كَنْهٌ جِنَانِمْ شَرَا
 كَرَجْمِ + وَجَذَلٌ رِيهَانِ صَابِ
 رَمَانٍ وَيَقَالُ فُلَانٌ جَذَلٌ اِيَّا اِذَا
 كَانَ فِي مَقَامِ سِيَّاسَةٍ وَجَذَلٌ الْوَقْعَانِ
 لِقَبِ طَمْرَمِ بِنِ مَرَاشِ كَرَجْمِ مَشَاهِيرِ
 عَرَبِ اِسْتِ
 اَكْرَمَةٌ جَذَلَةٌ - كَفْرَةٌ اَنْتُورِ
 وَرَسْتَةٌ بِيحِيَةِ شَاخِ
 وَجَذَلٌ كَمَا صَبَّ بِرِجَالِ اَيْتَادِهِ
 مَانِدٌ سَتُونِ وَشَادِمَانِ جَذَلَانِ
 جَمْعٌ - وَسَقَا وَجَذَلٌ نَجِيحٌ كَرَجْمِ
 بِيحِيَةِ كَرِهَانِ
 رَنَ جَذَلٌ لَمَجْدِ اِسْتِ اَيْتَادِ

و ثابت گردید
 (س) جَذَلٌ جَذَلٌ مَرِغٍ شَادِمَانِ
 شَدَّ جَذَلٌ كَلْفٌ وَجَذَلَانِ
 نَعْتٌ اِزْأَانِ جَذَلَانِ بِالضَّمِّ
 (أَجَذَلَهُ) شَادِمَانِ كَرِهَانِ
 (أَجَذَلَهُ) شَادِمَانِ كَرِهَانِ
 (جَذَلٌ) بِالضَّمِّ اِسْتِ اَيْتَادِ
 ج ذوم (جذوم) بالكسر نفع از بهر چیز
 و اهل قبيلة اجذام جذوم
 جمع +
 (جذمة) بالكسر پاره از رسن و جز
 آن که سر آن تبارشند و اصل آن باقی
 دارند و تا زبانه جذم جمع
 (جذمة) بالفتح و بکر باه بریدگی
 (جذام) بالتحريك زمینی است
 بیداد و فم
 (جذامة) ابيه بالاين خرمان و
 آن نفیس نر باشد
 (جذيم) کتف تیز رو و شاب
 (جذمة) بالضم بریدگی دست و
 اکتادگی سر انگشت
 (جذام) کفراب خورده و صولت جَذَلٌ
 مِنْ اَنْتِشَارِ السُّوْدِ اَوْ فِي لَبْدِ كَلْبٍ
 فَيُقْسَدُ هَزَاجُ الْاَعْضَاءِ وَهَيَاثِنَا
 دَبْمَا اَنْتِمْ اِلَى تَاكُلِ الْاَعْضَاءِ وَسُقُوطِهَا
 عَنْ نَفْسِمْ + وَهَيَاثِنَا اِسْتِ اَيْتَادِ
 كَرِهَانِ جَمْعِي
 (جذامة) باقی مانده کشت و روده
 (أَجَذَامُ) بِالضَّمِّ مَرِغٍ مَرِغٍ اَنْدَكِ
 سَرَانِشَانِ رَسْتَةٌ مَانِدٌ
 الْحَدِيثُ مِنْ تَعَلَّمَ الْقُرْآنَ تَمَّ نَسِيْبُهُ
 لِقَى اللّٰهَ تَعَالَى وَهُوَ اَجْذَامٌ جَذَمِي
 كَمَعْنَى جَمْعٍ + وَكَرِهَانِ رِيهَانِ اَيْتَادِ

و کوروس بن اجذم شاعر است
 (جذمان) دست افتاده سر انگشت
 و نام نر از شیبان کانت ضرة للبرشاه
 قَرَمَتِ الْجَذَمَاءُ الْبَرِشَاءُ فَأَخْرَقَتْهَا
 فَصَبَّتِ الْبَرِشَاءُ شَمَّ وَتَبَّتِ الْبَرِشَاءُ
 فَفَطَعَتْ يَدَهَا فَصَبَّتِ الْجَذَمَاءُ
 (جذيمة) کسفینة قبيلة است از
 عبدالقیس + جَذَمِي مَحْرَمَةٌ مَسْرُوبٌ
 اِسْتِ اَبَانِ وَقَدْ نَقَمْتُ جِمْهَةً وَهِيَ
 الْاَبْرُوشُ - نَامُ اِبْنِ مَالِكِ بِنِ فَمِ
 مَلِكِ حَبْرَةَ كَمَا صَبَّ رِيهَانِ اِسْتِ
 (أَجَذَمَانُ) بِالضَّمِّ نَرَهُ وَبِنِ اَنْ
 (أَجْذَمُ) كَنْهٌ كَرَجْمِ رِيهَانِ اَيْتَادِ
 (أَجْذَمُ) بِالضَّمِّ اِسْتِ اَيْتَادِ
 مَرِغِي كَرَجْمِ مَرِغِي اِسْتِ اَيْتَادِ
 وَدُوسْتِي بَرِغٍ وَجَذَامَةٌ مَثَلَةٌ
 وَالْهَالِ الْمَبَالِغَةُ -
 (جذم یکده) بریدگی سر
 (س) جَذَمَتِ يَدَهُ بَرِيدَهُ شَدَّ
 دَسْتِ اَوْ اَنْتَادِ سَرَانِشَانِ وَهِيَ
 وَجَذَمٌ مَجْرُوبٌ لَمْ يَكُنْ اِسْتِ اَيْتَادِ
 خُورَهُ + وَجَذَمٌ نَعْتٌ اِزْأَانِ
 (رض) جَذَمَةٌ جَذَمَةٌ بَرِيدٌ
 اَنْزَا + جَذَمِي نَعْتٌ اِزْأَانِ
 (أَجْذَمٌ يَكْدَةُ) بَرِيدِ رَسْتِ اِحْدَا +
 أَجْذَمٌ الْقَبْرِ تَبْرِيدَ مَرِغٍ + وَجَذَمٌ
 الْقُرْسِ نَحْتٌ دُوبِ + وَجَذَمٌ
 عَنْ الشَّكِيِّ بَا زَا اِبْشَادِ اَنْدَا + وَ
 أَجْذَمٌ عَلِيَّةٌ تَعَدُّ كَرِهَانِ
 (أَجْذَمٌ) كَمَعْنَى بَرِيدِ دَسْتِ وَبَا +
 مَثَلٌ الْجَذَمِ وَبِنِ رِيهَانِ اِسْتِ
 عَرَفَهَا اللّٰهَ تَعَالَى

جذمه تجذنيما برید آنراش و
 للمبالغه
 التجذم برید کرده
 (التجذم) بریده شد
 ج ذم رَحْلُ جَذَامٍ كَلَابِطُ
 بالكسر اسم سوط شكند پیمان
 ریح در با کسر پاره از شاخ درخت
 که پتزمانده باشد بعد از بریدن
 (جذام) موم بالغم اصل و بن هر چیز
 یا دل آن پاره از شاخ درخت که پتزمانده
 مانده باشد بعد از بریدن جذامید
 جمع واحده جَذْوَةٌ قوسه
 بجذامیوه - یعنی گرفت همه آنرا
 ج ذن (جذک) با کسر پنج و تن
 درخت بے شاخ
 ج ذو (جذوه) مثلثه پاره آتش
 آتش و پاره از هر چیزه جذی بالضم
 و الكسر و جذاء کجااں جمع
 (جذاة) بیخ درخت بزرگ و پاره
 سیر از چوب جذاء جمع و
 موضعیست
 (جاذی) بر سر یا نشیبه و بر سر
 انگشان ایتاده جذاء بالكسر و
 جمع و و رَجُلٌ حَافٍ مَرَاتِمُهُ
 دکناه دست جاذیه موت
 جَوَادِحٌ مَا تَهْتَمُّ بِهِنَّ نَزْدٌ
 زمین پانته نند
 جذای کواب چومیت گرد
 که بااں بازی کنند و آن سلاح
 و منقار
 جذوی کفوشش آنکه لازم
 فانه و لازم پالاں باشد
 (ن) جَذْوَةٌ رَابِعَةٌ وَجَذْوَةٌ

کسور بر جا کے ایتاده شد یا بزانو
 نشست یا ایتاد بر سر انگشان + و
 جذا الحجد - ایتاد و کرده پیش
 انگه آنرا و جَذْوَةُ الْقُرَادِ
 جنب البعیر چسپید کنه پیوس
 شتر + و جَذْوَةُ السَّامِ پیناک
 که دید کوبان
 (أجذی) بر جا کے ایتاده شد
 مجذی نعت از آن و استی
 الحديث مثل الادوية المجذية على
 الادوية الثابتة - و أجذی
 المجذ بمعنى جذ الحجدت و
 أجذی الفصیل پیناک گردید
 کوبان شتر بچیه + فصیل مجذ
 نعت از آن
 (جاذی) زور آزمائی کردن با هم
 و رفع سنگ
 ج ذمی (جذیه) با کسر اصل
 بن هر چیز
 (جذیه) بیخ درخت
 (جذیته) عنه بازداشتم او را
 از آن
 أجذی عنه بازداشتم از آن
 (جذی) دم کشاں بانگ کردن
 کبوتر گرد و ماره یقال الحمام یجذ
 بالحمامه
 (ججادی) بیرون رفتن از میان
 چیزه
 ج ر ع ججأة بالضم و لیر
 ججوة ککرة بزرگ و ججأة
 ککراته و ججأیه ککراتیه و ججأیه
 بالسیاء مثلہ اخیرا در است
 (ججوی) کامیر مرد لا در آججأة و

اجویاء کانیاء و ججأة کعلما
 جمع + و غیر
 ججوة خانه کورآں و و اں را شکر
 کنند ججائی کلائی جمع
 (ججیة) کسینت روده و اندرون
 مرغ و طقوم ججیة بالباء مثلہ
 دك ججوة ججأة بالفتح و لیر
 لیر گردید ججأة علیہ بخیرا و لیر گردید
 او بر و
 (ججوی) مینا لفاصل شیر
 اججأة علیہ لیر گردید بر و
 ججأة علیہ بعضی اججأة علیہ است
 ج و ب (جوب) بحر که گردنگ
 شمشیر خوشنوی است که در داخل یک
 غارض شود و به اں آب چشم
 رواں باشد
 (جوب) گفتف ککین ججوب
 بالضم و جوب بالكسر جمع
 (ججوب) بالفتح و وہی است بعب
 (ججوب) بالکسر کشت زار زمین بیاب
 گیاه یا زمین شیار کرد او ارات بے کشت
 و ججوب جمع و پوست پاره یا پربالنه
 آن که برکنار ججأة اندازند تا بده
 چاه نریز و شکست نگردد یا آب پو
 پاره و مانند آن که در نهر اندازند
 تا آب بر آن رود
 (ججواب) با کسر انبان خور و کت
 یفتح - کاه عیاض غیر ججوب بالضم
 و یغتمین و اججوبه جمع و غلاف
 خانه و دروں چاه و لقب یعقوب بزار
 محدث ابن ابراهیم و ابو جوب
 عبدالمدین محمد قرشی است

ج د ه

ح د ث

جرباب مغراب کشتی خالے و آبے است بمکه

جربوب کعبور سنگ تراشیده

جربوب (کامیر مقدار چهار تقیز باشد و تقیز از سوزون بهشت کوهک و کوهک سه کیلو و کیلو یک من و

بفت شمن من و از زمین بکشد و چهل چهارگز باشد اجربوبه و جربان

جمع و کشت زاده رود و نام رود (جربوب) کز سر وادی است همین

ووهی است به بخورد نام جدید محمد بن اسمعیل بن ابراهیم بن اسمعیل

زاده و جربوب بن سعد از قبیله یزید است

جربوبیه نام شاعری که پدرش اشیم نام داشت

و اجربوب کرکین جربان بافتح مثل جرب باضم و جرب لے کسری

و اجربوب جمع و جربان مؤنث اجرب و اسمان

تا حیکه در آن فلک آفتاب و ماه میگردد و زمین تیره زده و دختر با همک

ووهی است قریب آذرج قال محمدالدین و غلط من قال یومها

ثلاثة ایام و ایها الوهم من رواة الحدیث من اسقاط زیاده ذکرها الدائم

قلنی و ما بیننا چیسته مؤنثی که ما بین المدینه و جرباء و اذرج و ابوالجربیل

ما صم بن زلف است که در روز جمیل فائده عاشره بود رضی الله عنها

و اذکار الجوب لے گیاهی است که بد خشک شدن سبز گردید

جرب (محرکه مشدوده البوا و مرد

کوتاه بالا فریبنده و گریز (جرب) گروه خراں یا درشت و قوی

از خراں و مردمان و زمار خرد بسیار و کوهی است یا آن بضمین است

بروزن حرقه و حیا ل مرد که بخورد تا بگردد و نفع نه بخشد

جربوبه (محرکه بسیار و النون زیاده جربان الکلیف کبکین مشدوده

البوا و یضمان تیزه شمشیر و نیام شمشیر و غلاف آن و شمال

و جربان القینص و جربان کربان و خشک پیراهن

جربان کبکین و تشیه بازن بسیار فریاد پلید زیان

جربان القینص باضم و بکسر و تشیه با گریان پیراهن

جربان القینص یا سر و آں یا بوسه که میان با و جنوب صبا

یا با و کبار که میان شمال و جنوب و در رقتار

جربان کبکین و تشیه بازن بسیار فریاد پلید زیان

جربان القینص باضم و بکسر و تشیه با گریان پیراهن

جربان القینص یا سر و آں یا بوسه که میان با و جنوب صبا

یا با و کبار که میان شمال و جنوب و در رقتار

جربان کبکین و تشیه بازن بسیار فریاد پلید زیان

جربان القینص باضم و بکسر و تشیه با گریان پیراهن

جربان القینص یا سر و آں یا بوسه که میان با و جنوب صبا

یا با و کبار که میان شمال و جنوب و در رقتار

جربان کبکین و تشیه بازن بسیار فریاد پلید زیان

جربان القینص باضم و بکسر و تشیه با گریان پیراهن

جربان القینص یا سر و آں یا بوسه که میان با و جنوب صبا

یا با و کبار که میان شمال و جنوب و در رقتار

جربان کبکین و تشیه بازن بسیار فریاد پلید زیان

جربان القینص باضم و بکسر و تشیه با گریان پیراهن

جربان القینص یا سر و آں یا بوسه که میان با و جنوب صبا

یا با و کبار که میان شمال و جنوب و در رقتار

جربان کبکین و تشیه بازن بسیار فریاد پلید زیان

جربان القینص باضم و بکسر و تشیه با گریان پیراهن

جربان القینص یا سر و آں یا بوسه که میان با و جنوب صبا

درنده ددایم مجربیه و راهم موزون

جربیه مجربیه از سوزان و راهم موزون

جربیه مجربیه از سوزان و راهم موزون

جربیه مجربیه از سوزان و راهم موزون

جربیه مجربیه از سوزان و راهم موزون

جربیه مجربیه از سوزان و راهم موزون

جربیه مجربیه از سوزان و راهم موزون

جربیه مجربیه از سوزان و راهم موزون

جربیه مجربیه از سوزان و راهم موزون

جربیه مجربیه از سوزان و راهم موزون

جربیه مجربیه از سوزان و راهم موزون

جربیه مجربیه از سوزان و راهم موزون

جربیه مجربیه از سوزان و راهم موزون

جربیه مجربیه از سوزان و راهم موزون

جربیه مجربیه از سوزان و راهم موزون

جربیه مجربیه از سوزان و راهم موزون

جربیه مجربیه از سوزان و راهم موزون

جربیه مجربیه از سوزان و راهم موزون

جربیه مجربیه از سوزان و راهم موزون

جربیه مجربیه از سوزان و راهم موزون

جربیه مجربیه از سوزان و راهم موزون

جربیه مجربیه از سوزان و راهم موزون

جربیه مجربیه از سوزان و راهم موزون

جربیه مجربیه از سوزان و راهم موزون

جربیه مجربیه از سوزان و راهم موزون

جربیه مجربیه از سوزان و راهم موزون

جربیه مجربیه از سوزان و راهم موزون

جربیه مجربیه از سوزان و راهم موزون

جربیه مجربیه از سوزان و راهم موزون

دجودتی برآوردن بویا آس کرد
 ج دشب (جوشب) برآوردن بویا آس کرد
 ج دشل (جوشل) برآوردن بویا آس کرد
 داد خاک را بدست
 ج دشم (جوشم) کفنه
 موضعت یا آب است مرینی اسدا
 رجوشم (جوشم) اصل برهنه و شمشاد
 بن قس بن هانی بن جوشم
 محدث است
 ابو ثعلبه جوشم خشنه ابن
 نایب ریاضیسم بانم صحابی
 یا آن جوشم است
 (جوشم) اصل و بن برهنه
 جواتیم جمع - یا خاک نریم
 در بیخ و رخت و نه که آنرا با در
 رخا نه مورگان و سزاسه کردی
 احدیث نگار ادابن الریبی بنا
 لکعبه کانت فی المسی، جواتیم
 ای اماکن مرتفعة مهنه من
 تواب و طین لم تکن افضل مسجدتیم
 (جوشم) افتاد از بالا به نشیب
 فراهم آمد و لازم گرفت جاسه را
 دجوشم (جوشم) گرفت بهتر آنرا
 (جوشم) فراهم و مجتمع شوند
 دکیک جوشیم ركب نشاند شده
 (جوشم) افتاد از بالا و نشیب
 فراهم آمد و لازم گرفت جاسه را
 ج دح (جوشح) همزه زمین است
 سنگ ناک و جاده و میانه راه
 (جوشح) ماوه و میانه راه نام امیر
 لشکر روم در جنگ جرموک ماوه سلطان
 شده
 دشاخ جوشح گکتو عمل جنابان

دفرانج
 (جوشح) بانم شهریت بفرانس
 و نام جد محمد فقیه بن سعید اندلسی
 (جوشح) خرمنه جوشح جمع - و
 یعنی بن جوشح محث است
 و بنو جوشح باشندگان که
 (جوشح) بانم شهریت
 جوشحیه قصه است در بلاد
 خوارزم مغرب که کالج
 شیش بن قلین بن جوشح
 کامیر مدح خطیب شاعرات
 دجوشح (جوشح) کزیر نام مروس
 (جوشح) جوشح الحاتم فی الصحیر
 جوشحاً جنابان گردید المشرقی در
 انکشت بخت فراخی - دجوشح
 الوهل رفت بر زمین دشت
 در میان راه
 (جوشح) موه سرستون و جنابان
 فرانج ساخته چینه
 ج دح (جوشح) بانم و
 تشبیه به شکم و درون برهنه
 دجوشح بانم یعنی جوشح
 است
 (جوشح) شتران بزرگ
 جوشح جوشح خود آنرا
 جوشح الاشته تمام خورد آنچ
 و نازند بود
 ج دح (جوشح) بانم و
 پشه یزد و بوم و گلی که آب مهر کنند
 (جوشح) بانم پیاپی
 طیه السلام
 ج دح (جوشح) بانم کازیر
 و زسه از انگدن

(جوشح) بانم کازیر
 (جوشح) آواز شیر و رخیگ
 (جوشح) گروه است از عرب
 بجزیره یا نبطیاں شام اند
 جوشح جوشح نوشید آنرا
 و نیز جوشح خردن چینه
 انگدن و یران کردن باز نمودن
 (جوشح) بفتاد و بچاه زور رفت
 شد و یران گردید و جوشح
 اللیل با خرسید شب و جوشح
 الوحش فی و جاده و راه دور
 جاسه باش خود و فراهم گردید و نیز
 جوشح ایسار خوردن و نوشیدن
 ج دح (جوشح) بانم خشکی
 جوشح بانم جمع و اختیاریت
 جوشح بانم خشکی جوشح جمع
 جوشحات مثله
 (جوشح) کامیر خست بیستوی فیه
 المذکور الثوث یقال یجوشح
 و امر آن جوشح جوشح کفنه جمع
 جوشح اشک از نام مروس
 جوشح اسبان ماده و نر اسب مردم که
 بدان کار کنند و کاربان از مرغ و دود
 جمع جوشح است و قولم هذا التواکنا
 من جاده الماء یعنی جوان دگروده است
 (جوشح) جوشح جوشح خست کرد
 آنرا و فی المش جوشح سیت لایضع
 المواقی الله یضرب لمن یقع فی امر
 لاجله که فی الخروج من قالته
 چند لغت الحادش و کانت تحت
 حنظله بن مالک و هی حداد و
 کان حنظله شیخاً فخرجت بیته مطوی
 فویز بهار قل فوشه کما و انتضها

فصاحت فقال لها رجل مالك
 فقلت لعت قال أين قالت حيث
 لا يصنع الراق نفعه - وجرح كسب
 کرد و در زید و جرح فلاننا عیب
 کرد اورا و دشنام داد و جرح
 شاهد باطل کرد و عدالت اورا
 (من) جرح - خست گردید و
 جرحت شما دانه نام قبول
 گردید خواهی او
 (جرحه) خست کرد اورا شداد
 للمبالغة
 (اجترح) کسب کرد و در زید
 (اجترح) عیب و فساد پیرو
 آرون یقال قد وعظمتكم فلم تزددوا
 الا اجتراحا و اجترحت هذه
 الاله اذینت و کثرت ای هی کثیره
 و صیغها قلیل
 جرح و جرحه با نفع یا مکرده
 اجتراد جمع و در نوح و زهر و سپرد
 فقیه مال رگروه سواران در برانجنگ
 دشمن چه کرده شوند و مکان
 جرح جا سبب نبات و در آب
 جرح در موضع است
 (جرحه) چا و رسوده و کنه و این
 جرحه و یعنی یکی از متمولان بغداد
 بود
 (جرح) محرکه صحرای بے نبات و
 موضعیت جلا و تیم و علت پے
 ستور مانند آماس و تر سحر گے
 او هو بالذال پشت و مندرج علی
 جرحه ای ظهرا
 (جرحه) بالضم زمین سوار بے می
 و یقال امرأة یمنه الجرحه و کذا لکن

الجرح و المتجرود یعنی تنگ پرست
 آکنده گوش است وقت بر تنگی
 و کذا فلان حسن الجرحه و المتجرود
 و المتجرود و المتجرود مصدر فان کثر
 الراو اوردت الحیم
 مکان جرح گفت جا بے نبات
 جرحه مؤنث یقال رض جرحه
 (اجرح) شترے کہ بہت جرح تیار
 باشد و زہ ستور یا عام است پشت
 یقال دمی علی جرحه ای ظہر و دیار
 سبقت کنندہ دور گذرنہ و مکان
 اجرح جا سبب نبات و کذا لکن
 اجرح اجار جمع - و جرح اجرح
 مریدے موسے جرح جمع - و منہ
 الحدیث اهل الجنة جرح فرد و
 قرمن اجرح اسپ کوتاہ و تنگ سو
 و هو مدح المرس و یوم اجرح روز
 تمام - و ما رأیتہ منذ اجرح ان
 یعنی در روز یا دو ماہ
 (جرحه) شک سخت و تاملان و
 نقل جرحه نفس بے رے و
 أرض جرحه زمین بے نبات و
 خمر جرحه شراب صاف
 رجارد (کسب) موضعیت
 رجارد با نفع بلخ يقع علی لکن
 و الانثی جرحه یکے و نام ہوشے
 و کوہے و دینو جرحه سپار است
 از عرب و و ما اذین ای جرحه
 عادہ - یعنی بنید انم کرام کس بر
 اورا و جرحه الجرح بلخ دریاے
 و جرحه نام زنی نام اسپ مہتر
 بن شریل اسپا بے قنار و عارث
 بن ربیع و اسپ سمانہ بن نہار بن پشت

ابی الاسود نام اسپ عامر بن طفیل
 کہ از اسرج بن مالک گرفت و اسپ
 ماورہ و جرحه العتار - فزرس
 او العتار آخرم اخذ جرحه لیا کلما
 فخرجت من مو منہ الذم بعد
 مکابدة العتار -
 اجرحان نام در مط بہ است کہ
 در مکر بود و در جا بیست یا مر
 نماز
 جرحه کفر ابی است بدیار
 بنی تیمم
 اجرحانی است و پوست
 و برگ دور کرده از شاخ
 جرحه بضم و تشدید یا رے
 است بصنعا
 (جرحه) بالضم و انصر موضع
 است
 (جرحان) بالضم زہ ستور یا عام
 است جرحان جمع و وادی است
 میان تخمین
 (جرحه) کعبور جا مہ کنہ و سورہ
 موضعیت بدشق
 (جرحه) کامیر روزم و کذا لکن
 عام جرحه - و ما رأیتہ منذ
 جرحان یعنی و در روز یا دو ماہ
 (جرحه) شاخ دراز تر باشد یا
 خشک یا شاخ برگ دور کرده
 جرحه جمع کرده سواران
 کہیراے جنگ دشمن جدا کرده شوند
 و بقیہ مال و شبستہ روشن کردہ
 جرحه جمع
 جرحه السن مصخر میانہ
 پشت

اجارود، کدو س مروشم ناس
 ولقب ابر المنز بشر عبدی صحابی
 ابن عمرو و انما لقب به ذات افکار
 فی الجائلیة علی کبرین المل اصحابہم
 فجرد ثم اوقفت اریما العزلی حوالہ
 ففنی ذلک الخبیر لہ ایام ذہلہا
 رسد جاردو سال تحت قوس
 عبادوۃ صلوہ
 رجاو و دینہ کروہے ست از زبیاں
 ماسوس سب سے ابوالہ پاروزیا بن
 ابی یار خراسانی
 رجاو دہشت روینہ مال
 جرادون جمع
 الجردہ، الکسر و تشدید الدال و قد
 یختلف کیا ہیں است کہ در بیخ
 سماروغ روید و بدان بہ سماروغ
 پے بند اجردہ یہ
 اجدید لعل بطامو ضعیفیت
 رجاو، آنکہ پوست ازاں دور
 آردہ باشند و کسی از خوردن بلخ شکم
 و سے در روئین باشد و در ج جردو
 کتت بلخ زود
 ارض جردوۃ رین بلخ ناک
 و بلخ رسیدہ
 دن اجرد القحط الارض بے
 نبات کرد آنرا و کذلک جرد الجراد
 الارض - و نیز جرد پوست برن
 از چیزے پھیرے
 رس، جرد القوس کوتاہ و تنگ
 موکے گردید و جرد الکاتبے نبات
 گردید جاسے و جرد الرجل جردا
 خراج بر آورد پوست و از خوردن
 بلخ و جرد مجہول در روئین شکم

شد از خوردن بلخ و جرد لوزخ
 بلخ رسیدہ شد کتت
 جرد (معظم ترہ منہ یا نام است)
 در بل جرد مروترہ بکا
 جرد خردین باز کرد پوست
 آزار و جردہ من ثا ایمنہ
 کروہ و جرد اجیل بر کند پوست
 پوست ساد و جرد اندک سال
 مرد بقوم وند او ند اورا یا داوند
 بنا خوشی و وحسہ القطن پنہ
 بیرون کرد از پنہ انہ و جرد
 التاجت بکشید شیرا و جرد
 کتاب صید نہ از از
 اعراب و لغات و جرد بلخ جردان
 گزردہ ترا و نیز جرد بل بر منہ
 کرد زمین را از نبات و جردان و
 پیراستن درخت و جامہ کند
 پرشین
 جردوۃ مینا للفاعل نام زن
 نعمان بن منذر ملک حیرہ
 جرد (جرد) بر منہ گردید و جرد
 لاسیر کوشش بکار و از ہم
 فارس و بوپروحت و جرد
 العصبر فروشت جوش آن دو
 جردت السندبلکہ بر آمد خوردن
 غلاف و جرد بلخ مجہول
 جاماں گردید و منہ حدایت حمر
 جردو بلخ وان لم تجرموا سے
 شہو بالحاج وان لم تکتون اجام
 وقیل بقال فلان تجرد بلخ ادا
 اندرہ ولم یقرن
 راجرد بر منہ گردید و انجود
 بنا السنید و از گردید و

انجود فی السیوا سے معنی فیرو
 انجود القوس کوتاہ و تنگ موکے
 گردید و انجود یہ السبل و راز
 و بلخ گشت و انجود التوب
 سوہ گردید
 ج ر و ب (جردی) بالفتح
 ایسے معنی لیکہ ناخوانہ بضمیفت
 آید و آنکہ دست بر طعام نہد تا
 ویکے نخوردید دست راست
 خورد و دست چپ منع کند
 اجرد نبات بالفتح معرب کہ وہ
 است یعنی لگا بیان نان و معنی
 جردان است کہ نہ کہ رشد بضم
 یقال جعل الرجل سما لجرذ نباتا
 ارض و بطنہ علی الطعام میں
 رذی ائلا بما وک عذوہ
 جرداب بالکسر یا دور یا معرب
 گرداب
 جردب الکسر الدال آنکہ دست
 بر طعام خوان نہد تا دیگرے نخورد
 آنکہ دست راست خورد و دست
 چپ باز وارد طیفی
 جردب، کسر طوام بہ طعام خورد
 و نیز جردبہ دست بہ طعام خوان
 نہا از دیگرے خورد یا دست راست
 خورد و دست چپ بارداشتن
 ج ر و ب ل (جردیل) اکثر بل
 معنی جردبان جردبان است کہ مذکور
 ج روح جرداح بالکسر پشیمنا
 برداختہ بالساع مثله
 جردح عنقہ و از گردون خورا
 غلام جردح الرأس بالفتح
 کودک کلان سر

جرح دل (جرح عقل) با کسر
الجمیم و فتح الهمال و ادسی و شتر بزرگ
اندام نریا شد یا ماده

جرح روشن جرحش بن حرام کبفر
پدر یعنی است

جرح رونق قال الجوهري الجمیم و الفاء
لا یجتمعان فی کلمة واحدة من کلام
العربی الا ان تكون معرفتا و حکایة مثلا
(جرح دقت) بالفتح ثان معرب کرده

جرح رول (جرح دل) نزدیک قناده
قال محمد بن و وقع فی صحیح البخاری
فمنهم الموثق بعلمه و منهم من
یجرح و فی رواية فمنهم المجدول
کلاهما بالجمیم فیها ضبطه الهمیعی
و کسره بالاشرف علی الشقوطی
ابن الصابری المجدول بالزاع و الجمیم
و هو وهم و رواية الجمیم و اللغوی و اللو

جرح روم (جرح دم) کبفر تلخ سیا
سبز سرد و مرد بسیار گوست

جرح روم ملاحی الجفنة تمام خورد
آنچه در کاسه بود - و جرح دم الحنجره
خورد و همه ناز و غیر جرح دم
تمام خوردن بکرص و دست بر طعام
خوان نهادن تا دیگر خورد یا
پست راست خوردن و پست چپ منع
کردن لغت و جرح دیکه و از گشت
در گذشتن و سرعت نمودن و بسیار گشتن

جرح رواج (جرح حرکت) بیماری پی
ستور مانند آماس و ترنجبیلگی

جرح رواج (جرح حرکت) بیماری پی
ستور مانند آماس و ترنجبیلگی

جرح رواج (جرح حرکت) بیماری پی
ستور مانند آماس و ترنجبیلگی

جرح رواج (جرح حرکت) بیماری پی
ستور مانند آماس و ترنجبیلگی

جرح رواج (جرح حرکت) بیماری پی
ستور مانند آماس و ترنجبیلگی

جرح رواج (جرح حرکت) بیماری پی
ستور مانند آماس و ترنجبیلگی

پایه آن یک گزار و پاشنا دور
(ذو اجزاد) موضعیت
(ام جردان) با کسر نوحی از خرما
جرح دانه یک

جرح دانه یک
(جرح دانه) با کسر
(جرح دانه) با کسر

جرح دانه یک
(جرح دانه) با کسر
(جرح دانه) با کسر

جرح دانه یک
(جرح دانه) با کسر
(جرح دانه) با کسر

جرح دانه یک
(جرح دانه) با کسر
(جرح دانه) با کسر

جرح دانه یک
(جرح دانه) با کسر
(جرح دانه) با کسر

جرح دانه یک
(جرح دانه) با کسر
(جرح دانه) با کسر

جرح دانه یک
(جرح دانه) با کسر
(جرح دانه) با کسر

جرح دانه یک
(جرح دانه) با کسر
(جرح دانه) با کسر

جرح دانه یک
(جرح دانه) با کسر
(جرح دانه) با کسر

جرح دانه یک
(جرح دانه) با کسر
(جرح دانه) با کسر

جرح دانه یک
(جرح دانه) با کسر
(جرح دانه) با کسر

جرح دانه یک
(جرح دانه) با کسر
(جرح دانه) با کسر

جرح دانه یک
(جرح دانه) با کسر
(جرح دانه) با کسر

جرح دانه یک
(جرح دانه) با کسر
(جرح دانه) با کسر

علف و گروه مردم که اقامت کنند
و باز سفر گزینند - دیاب بن ذی
الجمرة همانست که شهر فارس را در
ریشهر و بیاران عثمان قتل رسانید -
و نوم بنت جرادة اعرابیه است
(جرادة) بالضم نفع و هم بود فی المثل
فان من الجمرة ثم سألها و ذلك ان الطیر
اذا نشب فیها نادى صیها ماعة ثم استقر
بالاضطرار کانه سألها یضرب لمن
خالفت ثم اضطر الی الوفاق و چیز
از این که درین آن سوراخ باشد و بدان
گندم کارند - و یزید بن انفس بن
جرادة صحابه است -

جرحی (جرحی) کفینق نوز از پای است و راز
و همی که پشیزارد و لا یاکل الیهود
(جرحی) سنگدان مرغ - جزئیة
کسینة مثل

جرحی (جرحی) کفینق نوز از پای است و راز
و همی که پشیزارد و لا یاکل الیهود
(جرحی) سنگدان مرغ - جزئیة
کسینة مثل

جرحی (جرحی) کفینق نوز از پای است و راز
و همی که پشیزارد و لا یاکل الیهود
(جرحی) سنگدان مرغ - جزئیة
کسینة مثل

جرحی (جرحی) کفینق نوز از پای است و راز
و همی که پشیزارد و لا یاکل الیهود
(جرحی) سنگدان مرغ - جزئیة
کسینة مثل

جرحی (جرحی) کفینق نوز از پای است و راز
و همی که پشیزارد و لا یاکل الیهود
(جرحی) سنگدان مرغ - جزئیة
کسینة مثل

جرحی (جرحی) کفینق نوز از پای است و راز
و همی که پشیزارد و لا یاکل الیهود
(جرحی) سنگدان مرغ - جزئیة
کسینة مثل

جرحی (جرحی) کفینق نوز از پای است و راز
و همی که پشیزارد و لا یاکل الیهود
(جرحی) سنگدان مرغ - جزئیة
کسینة مثل

جرحی (جرحی) کفینق نوز از پای است و راز
و همی که پشیزارد و لا یاکل الیهود
(جرحی) سنگدان مرغ - جزئیة
کسینة مثل

جرحی (جرحی) کفینق نوز از پای است و راز
و همی که پشیزارد و لا یاکل الیهود
(جرحی) سنگدان مرغ - جزئیة
کسینة مثل

جرحی (جرحی) کفینق نوز از پای است و راز
و همی که پشیزارد و لا یاکل الیهود
(جرحی) سنگدان مرغ - جزئیة
کسینة مثل

جرحی (جرحی) کفینق نوز از پای است و راز
و همی که پشیزارد و لا یاکل الیهود
(جرحی) سنگدان مرغ - جزئیة
کسینة مثل

جرحی (جرحی) کفینق نوز از پای است و راز
و همی که پشیزارد و لا یاکل الیهود
(جرحی) سنگدان مرغ - جزئیة
کسینة مثل

جرحی (جرحی) کفینق نوز از پای است و راز
و همی که پشیزارد و لا یاکل الیهود
(جرحی) سنگدان مرغ - جزئیة
کسینة مثل

جرحی (جرحی) کفینق نوز از پای است و راز
و همی که پشیزارد و لا یاکل الیهود
(جرحی) سنگدان مرغ - جزئیة
کسینة مثل

وَقَلْتُمْ مَنِ جَرِيذِكُمْ
یعنی کردم آنرا از بہر تو
(جریذیوگ) گروهی از زیدیان
منسوب بسوی سلیمان بن جریذ کہ
یکے از رؤسای ایشان بود
(جریذ) کعبور چاہ دور تک وزن
بر جا مانده و ناقہ گلایام و لا دتش
ورگذاشته باشد و شتر بسیار خوار
تَرَسُ جَرِيذًا اسب کمرش و كذلك
جَمَلٌ جَرِيذٌ
اجازت (تفاموس نہریل
اجزارة) نومی از کردم کوچک
خبثت کہ زرو باشد دوم کثان مرد
ناجرات بطیہ و ککتیبہ
جذارة - شکر گران رو بہت کثرت
جین جزار مثله
تَعَلَّتْ مِنْ جَرَاكٍ وَ مِنْ
جَرَاكِكَ وَ يَخْفَانُ یعنی کردم از
بہر تو
اجزان) مردم و پریاں
(ججر) بالفتح تیرخانہ - و ججذ
الکلبش موضعے است بمعنی
(ججذ) آسمان درہ و راہ ککشا
ذوالحجج ککھا لقب شمشیر
عتیب بن حارث بن شہاب
(ججذ) کفہ خرمن کوب آہنی
(ججذ) گیا بہت خوشبو سے
و آواز گلوسے شتر
(ججذ) بالکسر نخود با فلائح
رشته بسیار آواز و ترے تیزک ججذ
مثله -
(ججذ) بالفتح گیا ہے خوشبو سے
رشته بسیار آواز و آواز تندر

(ججذ) آسیا
(ججذ) ہانغم گروہ دشتہ بزرگ
ہیکل و شتر نجیب ججذ جمع - و
ماتہ ججذ صمد کامل و تمام
(ججذ) کلاب شتر بسیار بلند آواز
و بسیار آب خوار و آب با آواز
(ججذ) شتران نجیب بزرگ
ہیکل ججذ مثله یا ججذ
واحد آنست
(ججذ) موضعیت در عراق
رن (ججذ) و عذہ ججذ بافتح
کشید آنرا و نیز ججذ
راذن سقور و روان چریدن شتر
و سوار شدہ گذاشتن شتر مادہ را بچاو
کفانیہن زبان شتر بچہ تا شیر نخورد
و نہ زاون ناقہ بچہ را یکماہ یا دو ماہ
روز بعد تمامی سال حمل بہ ناقہ
ججذ کعبور نعست از آن
تا زاون اسب مادہ بعد از دو ماہ
و در گذشتن ولادت زن نہ ماہ روز
واون کلہ را و یقال کان ذلك علم
کذا و کلہم ججذ الی الیوم نصب علی
المصد و اوالحال و معناها استقامت
الاکھرو اتصالہ
رن (ججذ) علی نفسیہ و عذیرہ
ججذ - گناہ کرد برو سے
(ججذ) مینا للفاعل لقب شمشیر
عبدالرحمن بن سراقہ بن مالک
بن ججذ
ججذ اجزاداً - نشوار کرد شتر
اجزادہ و سنہ گم داشت اورا ہرچہ
خواہ کند + واجزادہ الدانین -
مالت و اورا اورا دانیہ و اجزادہ

فَلَا تَأْتَانِيَهُ یعنی بہت او کرد
در سر و دو پسر و او گردیدہ و اجزادہ
نیزہ زد و گذاشت آنرا و زخم کہ
میکشد آنرا + و نیز اجزاد
کفانیہن زبان شتر بچہ تا شیر نخورد
ججذ ہجذ - برابر بی کرد اورا
و دیروا شت حق اورا یگناہ جست
برو سے
(ججذ) نیک کشیدن و بسیار
کشیدن
(ججذ) نشوار کرد شتر و نیز اجزاد
کشیدن اجزاد مثله و ججذ
بر آوردن شتر ارملہ و کل ذی کرب
(ججذ) کشیدہ شدہ و نیز الجوار
رواں چر کردن و سوار شدہ گذاشتن
ناقہ را بچہ
(ججذ) قدرت و او را بر خویش
و متقاد او شدہ و نیز اسجذ
کشیدن
(ججذ الشراب) آواز کردہ و
(ججذ) شراب با آواز خورا نید
اورا و نیز ججذ آواز کردن
گلو و فی القتل ان ججذ العود شجذہ
و قرآ و با آواز فرود بر آب از طلق و منہ
الحديث الذي كلفني في انا و الفضة
انما ججذ في نيليه ناز حمر
ججذ ريختن آب در طلق و ججذ
جرع نوشیدن آب
ججذ (ججذ) ہانغم گرز
و آہنی مصرب است اجزاد
و ججذ جمع
(ججذ) بند اسپست و مانند آن
یک مشت ازاں

اَرْضٌ جَرْدٌ - بِالضَّمِّ وَبِغَمْتَيْنِ وَ
 غَمْتَيْنِ وَسَكُونٍ وَوَمِ جَارِغَتِ
 زَمِينٍ بِي نَبَاتٍ كَمَا يَبْجُ نَرَوِيَانِدِيَا
 اَكْرَهْتَ خَوَانِيْدَه بَاشَدِيَا زَمِينِ
 بَارَانِ نَارِ سَبِيْدَه جَمْعُ اَجْرَدِ
 جِرْدَةٌ مِثْلُ جِرْدٍ وَجِرْدَةٌ وَجَمْعُ
 الْجِرْدِ اَجْرَانٌ مِثْلُ سَبَبٍ اَسْبَابِ
 جِرْدٌ بِالْكَسْرِ وَتَمِيْنٌ اَجْرَانٌ
 وَخَيْرٌ وَزَجْمٌ
 جِرْدٌ بِالْتَحْرِيكِ مِثْلُ اَنْدَامِ
 وَسِيْنِ مَرْبُومٍ يَا وَرِطْلُ اَلِ وَطَبْرِي
 وَكُوشْتِ پِشْتِ شَمْرِ
 جِرْدَةٌ (بِلَاكِ
 دَجَارِغَتِ) كَصَدَبٍ سَهْوِ سَخْتِ وَ
 جِيَارِ مَرْفُوزِ نَا زَا يَنْدَه
 اَرْضٌ جَارِغَةٌ - زَمِيْنِ خَشَكِ
 دَرِشْتِ كِه رِيْگِ فَرْوْگَرَفْتِ بَاشَدِيَا
 زَمِيْنِ مِهْوَارِ جَوَارِضِ جَمْعُ
 اَجْرَادِ كَسِيْ بَا كِيَا بِيْتِ يَطْرُ
 وَالْقَرْعَةُ لَادِقٌ لَه نَمِ يَطْرُ كَاشَدِيَا
 قَاعِدْتُمْ يَرْقُ دَاسُهُ يَبُو فُؤَادِ كَالِدِ
 تَبْجُ مَن حُسَيْنِ الْجِبَالِ وَكَالِيْرِي
 وَكَالِيَنْتَفَعُ بِه وَرَجُلٌ ذُو جِرَادِ
 مَرُوْرِشْتِ وَخَمْتِ
 جِرَادٌ كَغَرَابِ شَرِيْرِيْ اَنْ وَنَاقَةٌ
 جِرَادٌ نَاقَةٌ بِيَا رِخْوَارِ وَذُو الْجِرَادِ
 نَامِ شَمِيْرِ وَرَقَابِنِ نَبِيْرِ كِه زِيْجِي
 خَالِدِ بِنِ جَبْرِزْدَه بُو دَوَانِ شَمِيْ
 مَرِجَبْتِ وَكَارِ نَهْ كَرْدِ
 جِرْدَانٌ بِالضَّمِّ نَاقِيَةٌ اَسْتِ
 بَارِ مِيْنِ كَبِيْرِيْ
 جِرْدُوْنٌ كَصَبُوْرِ بِيَا رِخْوَارِ كِه تَمَامِ
 خَوَانِ اَنْخُوْرِيْجِ نَكْدَارِ وَشَابِ

خوارزن باشد یا در یقال و جگر جرد
 و امرأة جرد و ناقة جرد
 بسیار خوار
 اَرْضٌ اَجْرَادٌ مِثْلُ صِيْفَةِ الْجَمْحِ
 كَمَعْنِيْ اَرْضِ جِرْدِ اَسْتِ وَكُوْنَتِ
 الْحِكْمَةُ اَجْرَادُهَا اَكْرَهْتَ
 اَرْضٌ مَجْرُوْدَةٌ سَمْعِيْ اَرْضٌ جِرْدَةٌ
 اَسْتِ
 مَفَاذَةُ جِرْدَانٌ بِالْكَسْرِ بَارِ خَشَكِ
 بِي نَبَاتِ
 جِرْدَانٌ كَجَدَبٍ مَوْسَعِيْ اَسْتِ
 بَعِيْرَه
 جِرْدٌ جِرْدَانٌ بِالْفَتْحِ بِشَابِ
 خَرُوْدِ وَنِيْزِ حَرْدِ كَشْتِنِ وَرِيْشْتِنِ
 بِيْجُوْبِ وَبِيْجِيْنِ
 اَرْضٌ جِرْدٌ بِيَا - خَوَارِ وَشَابِ
 خَوَارِ كِرُوِيْدِ
 اَجْرَدِيْتِ النَّاقَةُ لَ اَنْغَرِيْدِيَا
 نَاقَةٌ مَجْرُوْدَةٌ نَمْتِ اَزْ نَاقَةٍ
 اَجْرَادِ تَبْطَرُ وَشَكِ - اِنْ رَسِيْدِنِ
 يِقَالُ اَجْرَدٌ فُلَانٌ اِذَا اَهْلٌ وَفَضْرُ
 كِه رِيْنِ سَبُوْ نَخْتِيْ وَنَمْتِ الْمِثْلِ
 اَجْرُوْدِنِيْ وَابْتَعِيْ التَّوَاْفِلِ
 (مَجَارِغَةٌ) بَا مِزْمَارِ كِرُوْدِنِ كِه
 بِشَامِ بَانِ
 دَجَارِغَتِ بَا مِزْمَارِ دَاوِنِ وَ
 بُوِيْ كِرْدِنِ اِقْبُوْلِ وَفَعْلِ
 جِرْدٌ رِزْمِ دَجْرْدَمِ كَجَمْفَرِ وَرِيْجِ
 نَمَانِ شَكِ بِي نَمَانِ خَوْشِ
 جِرْدِسُ (جِرْدِسُ) بِالْفَتْحِ پَارِ اَزْ
 مَرِجِيْزِ وَنَمْتِ سَمْعِيْ جِرْدِسُ مِيْنِ اللَّيْلِ
 اَسْمِ صَاقِيْقَه مَخْدُ وَآزَا زَمِ
 يِقَالُ تَمِيْنٌ جِرْدِسُ الطَّيْرُ اِذَا

صَدَقْتُمْ قَادِرًا مَامِ اَسْتِ اَنْ اَنْ اَكْبَرِ
 يَا وَرِجَالَتِ اَنْ اَنْ اَنْ اَنْ اَنْ اَنْ اَنْ
 مَا سَمِعْتِ لَه جِرْدِسًا وَ
 وَبِالْفَتْحِ حَسِ كَسُوْرِ مَخُوْمَا
 سَمِعْتِ لَه جِرْدِسًا وَ
 اَجْرَدِسُ بِالْكَسْرِ اَصْلُ مَرِجِيْزِ
 رَجْرَسُ بِمَحْرَكَةِ وَرَامِيْ وَرِجْمِ
 وَنَمْتِ اَحْكَامِيْثِ لَا تَصْحَبِ
 الْمَلَايِكَةُ رِفْقَةً يَنْهَانَا
 كَاثِبٌ اَوْ جِرْدِسٌ اَجْرَادِ جَمْعِ
 وَنَامِ كِه وَنَامِ بِيْرِ اَلْمَطْمِ بِيْ شَمَانِ
 بِنِ مَرْبِيْنِ
 جِرْدُوْسُ (جِرْدُوْسُ) كَصَبُوْرِ شَمْرِيْ اَسْتِ
 مَرْبِيْ عَقِيْلِيْ
 جِرْدُوْسُ (جِرْدُوْسُ) كَصَبُوْرِ شَمْرِيْ اَسْتِ
 وَعَوْفِ وَبِرْدُوْ ذَاتِ تَبَاغِ
 اَسْمَا بِيَا نَمْتِ
 جِرْدُوْسُ كَصَبُوْرِ شَمْرِيْ اَسْتِ
 بِرْدُوْسِيْ رَفْتَه بَاشَدِ
 جِرْدُوْسُ كَصَبُوْرِ شَمْرِيْ اَسْتِ
 دَجَارِغَتِ مَعْرَبِيْ كَا دَرِسِ اَسْتِ
 كِه اَرِزْنِ بَاشَدِ
 اَجَاوِدِ سَنَكَةٌ وَهِيْتِ بَمَرُوْدِ
 وَهِيْتِ قَبْرِ عَبْدِ اللّٰهِ تَائِيْبِيْ قَاضِيْ مَرُوْدِ
 اِبْنِ بِيْجِيْهَ بِنِ حَكِيْمِيْ
 اَجَاوِدِ سَنَكَةٌ وَهِيْتِ بَمَرُوْدِ
 قَدِ جَاوِدِ سَنَكَةٌ وَهِيْتِ بَمَرُوْدِ
 اَجَاوِدِ سَنَكَةٌ وَهِيْتِ بَمَرُوْدِ
 دَحْرُوْفِ مَجْرُوْدِسَةٌ جَمْعُ حُرُوْفِ
 هِيَ سَوَاكِ حُرُوْفِ لِيْنِ
 رِنِ حُرُوْفِ جِرْدِسُ مَسْبِيْدِ
 بِنَانِ وَنِيْزِ جِرْدِسُ سَخْنِ كَشْتِنِ
 وَخَرْدِنِ اَنْخُوْرِيْجِ رَاوْتَرِ مَكْرُوْدِ

راجراس) آواز کردن بال مرغ
 بوقت تیزگزشتن و سه بقال اجوس
 الطائر اذ سمعت صوت مربه و آواز
 کردن سرود گوئی شتران و در حد او
 آواز آمدن از پیرایه و آواز آس که
 شنیدن يقال اجراسی الکعبه اذا
 سمع جراسک
 راجراس) کفظم مرد کار آزموده
 ناقه جراسک ناقه آزموده
 در سیر و سواری
 اجراسی) آزموده کارسے آزمودن
 و حکم راسے کردن و حاکم گردانیدن
 کسے را در مال خویش و شنو اندین
 و برداشتن گم نامی از کسے منتشر کردن
 و کسے
 راجراس من مگره آوردن و کسب نمودن
 راجراس سخن گفتن
 ج ر س م ر جراسام با کلمت
 رسام و زهر جراسم جراسم
 تیزگزیت
 ج ر ش (ج ر ش) بالفق پار نماز
 شب و در آن چهار لغت دیگر آمد
 جرش با کسر بالفم رالتحرک کهر
 يقال تیسرے بعد جرش من اللیل یعنی
 پارے اولین که از اول شب تلمت آراشد
 و آیتکے جرش من بالفق یعنی دیوار
 آخرین ازان و نام کجا و جرش
 الا کفی آواز بیرون آمدن ما از
 پوست چوں نفس خود را بیجض خار و
 جرش هم حرکت شهرے است در
 آردن
 ر جرش) کسر و جافیت از
 حدان و در ستائے است بمین

ادیم جرشنی و ناقه جرشیه -
 مشوب است بوسے
 جرادش) کصاحب بانی و گنا بنگار
 جراسش) کرمان جمع
 جرشیه و جرشیه محکمتین نام
 دو پسر عبداللہ بن حکیم من جناب
 (ج ر ش) کز کلمتین مردم و نفس
 جرش) کامیر نیم کوفت و مردور سا
 رنگ چوش نا کرده و نام ماده بزی
 است و عبد قیس بن خفاف بن
 عبد جرش شاعر بوده
 جرش) کز سیرت بی بوده در جابلیت
 و جرشه ابالفم و رشتی که بنقده
 از چینے که آنرا کوبند و دخییم
 بن جراسه صحابے بوده و
 آسد بن عبد الملک بن جراسه
 محدث است
 جراسش) کما بطسطر
 جرشه جرشا خارید آنرا
 تیز جرش پوست باز کردن از
 چوب و جز آن و مالیدن پوست تاز
 و تابان گرد و نیم کوفت کردن خوب
 و مانند آن را و سریشانه خاریدن تا
 سوسه و جز آن سوسه و در مودین
 اجرش یعنی مال گرد آوردن کسب
 کرد براسے عیال خود و اجرش
 الشیخ ربه و آزا
 جرشیه) کسر همزه سطر پہلو
 و جرش) میان پہلو
 ر جراس) کا طمان و زبده جم او
 بعد از لاغری اجرش کا کوهده
 مثله و اجراشت الا ییل پر شکم و
 فرزند شتران و ایل جراسه

بالفق لغتت ازان شد و ذاً
 مانند احسنق فهو محسنق
 ج ر ش ب جرشیه بالفم کز نا با
 جرش جرشیه - بشد بیدار
 بیماری یا لاغری و جرشیه
 المذابة و تا شد و هم کرد یا پیرے
 رسید یا پنجاه ساله گردید
 ج ر ش ع (ج ر ش) کفظم
 شتر یا اسپ بزرگ و بزرگ سینه و پہلو
 برآمد از شتر و جز آن وادی بزرگ شکم
 و کوه خرد سطر و رشت جراسع جمع
 ج ر ش م جرشیم جرشیه
 شناییمارے و تیزگزیت و ناپسند نمود
 ر کسے اورا
 ج ر ص (ج ر ص) بالفق و فتح
 یسے زاید مرد سطر و شتر ز سخت
 ج ر ص ل و جراسیل کما بک
 ج ر ض (ج ر ض) هم حرکت خودی
 ما نشایا نام است
 ج ر ض) بالفم شتر سطر کردن
 و ناقه جراسه ماده شتر که بر پی
 هر زمان باشد لغت لها خاصه
 ج ر ض) کتاب سطر بزرگ شکم و شیر
 ج ر ض) کامیر همزه جرشیه
 جمع و اندوه کلوگیر و منه المثل حال
 الجریض دونه العریض و ش کسے
 گویند که او را در اسرے مالعیش آمد
 و الاصل ان جرشیه العکالی عریض
 حرنا حین منعه ابو من الشعر فقا
 له قد شرت علی لوت فقال فلحقنا
 احبت فقال جرشیه المثل
 ج ر ض) بالفم شتر بزرگ شکم
 و شیر کراسه باشد

بجودیاض، با کسور بزرگ شکم و شیر
 و غزه جودیاض بمنزه شله
 جودیاض، کلابط سطر بزرگ شکم
 و شیر و عبد الله بن جودین
 مد شاست
 نَجْمَةُ جُودِيْمَةَ - بیش سطر
 جودیاض، کلابط یعنی لغز
 کلابط است و جمل جودیاض
 شرب بسیار خوار که درخت را به ندان
 گرفته برد آنرا
 رض من، جودین برقیه جودینا
 مح که فرز خور و خور را باند و و
 نیز جودین بگلدور ماندن طعام و
 جوان و بگردن رسیدن
 دن، جودینه خبه که داورا
 ایضاً رض، خور و در مخلوگه انیدن
 که را و بیدمی بالباء و نقال جودینه
 برقیه
 ج رض من، جودینم، کجند پیر
 مانده از لاغری و سخت پیر
 و جودینم، کفتد بسیار خوار جودینم
 کلابط مثله
 جودینم، بره تشبیه میم بسیار
 نوار و گوپنه ماوه بزرگ فرجه
 کلان سال
 ج رط (جودینم) محرکه اندوه کلاوگه
 و بگلدور ما طعام و النعل من مع
 نقال جودینم بالطعام
 جودینم، با کسور و راز
 ج ر ع جودینم، محرکه تافته توده
 یک تاه از تاه بهلکه رسن و جودینم
 جودینم خورون شراب ما نفل
 من مع و دود جودینم از تیبیه

المان بن مالک است
 جودینم، و یکن ریک سوار نیکو
 نباته آسان گذار یا زمین درشت که
 بر یک ماند پار یک نوده که پیچ فروید است
 بروی یار یک نوده که یک
 جانب گیاه ریک جانب سناک بریزه
 دارد جودینم و جودینم کذا لک فی النکل
 جودینم بحد فتا و جودینم با کسور
 جمع و بالتحر یک موضع است
 نزدیک کوفه اذ انست یمنه جودینم
 که اهل کوفه دوران فرایم آمد سعید
 بن العاص را که از طرف نشان
 رضی الله عنه والی کوفه شده رسید
 بود برگردانیدند و ابو موسی اشعری
 سا والی خویش گردانیده از عثمان
 استجارت کردند پس عثمان
 حسب خواسته ایشان و لایش را
 بحال داشت و بالفتح یک آشام و زود
 خوردن یک بار
 جودینم (جودینم) مشت یک آشام از آب
 دانه اب و جودینم یا باین معنی بضم
 است و تبسیر آن مثلث اقلت
 فلان جودینم الذقن او جودینم
 الذقن او جودینماتها یعنی تیبیه
 جان او بدانش رسید پس
 نبات یافت در حق شخصی گویند که
 قریب بهلاک باشد بعد از آن
 نبات یاب
 جودینم، گلف رسی که یک تاه آن
 جودینم، محرکه تافته توده
 جودینم، جودینم الماء جودینم فرو
 خورد آب جودینم بالضم بالفتح
 اسم است از آن

رفاقه جودینم، کجمن نادر اندک
 شیر مجاریع و مجاریع جمع
 جودینم، کجمنم یعنی جودینم گلف
 است
 جودینم، فرو خور انیدن خشم و جودینم
 جودینم، چوب از درخت باز
 شکستن بقال جودینم العود و
 فرو بردن آب چیز را
 جودینم، فرو خوردن خشم و جودینم
 جودینم خوردن آب و مانند آن
 ج ر ع ب جودینم، کجمنم سوز
 خوسه دگول و درشت و بلا سخت
 نام پدر ابو مسلمت جودینم کتاب
 جودینم، بالضم سرد سطر بسیار
 آب خوار
 جودینم، با کسور درشت خوسه
 گول
 جودینم الماء جودینم نیکو خورد
 جودینم، بر زمین افتادن
 ج ر ع ب ل جودینم
 جودینم غلیظ درشت
 ج ر ع ک جودینم، کجمنم
 جودینم جودینم، کجمنم
 جودینم کجمنم قوفا کذا لک
 ج ر ع ن جودینم، میل که
 و جودینم و بیکبار افتاد و جودینم
 اذ جودینم است
 ج ر ف جودینم، بالفتح مال صلت
 باشد یا ناطق و فرخ سالی گیاه با جودینم
 درخت خشک نوبه از انجیر که مار
 آن را دوست دارد یا گیاه آفانیه
 خشک و عود جودینم چوب
 مختلف و کذا لک قدح جودینم

(جُرْفَةٌ) ویضم داعی است که بر آن
یا بریدن ستور کنند جُرف جمع یا
پوست شتر که بر کوزه تاد هند و بگذاردند
تا خشک گردد و به پیشک نر
ماند یا پاره چرم بریده از آن یا از
بدن شتر که آنرا آونگان گذارند
بجهت نشان + و اَدْخُنْ جُرْفَةٌ
با نفع زمین مختلف
(جُرف) بالضم موضعیت نزدیک
که موضعی است نزدیک مدینه و
موضعی است بین آن موضع است
احمد محدث ابن ابراهیم و موضعی
است بهیامه در کوه هموار آب
کند اجوات جمع -
(جُرْفَةٌ) آبی است بهیامه و پوست
پاره بریده که بر آن شتر آونگان
باشد جهت نشان
(جُرف) بالکسر کج دهن و جائی که
انرا سیل نبرد ویضم
(جُرْفَةٌ) کوه ریگه ریگان جُرف
جمع
(جُرف) بضمین آب کند جُرْفَةٌ
جمع
(جُرف) که صاحب مرکب است
و جز آن دطاعون و بلاد شومی که مال
و قوم را هلاک کند
(جُرف) کنز اب نوع از پیمان و
یکره و سبیل جُرف سبیل که هر
چیز را برود و در جُل جُرف مرد
بسیار خوار که همه طعام را خورد و
مرد بسیار جماع شادمان - و ذُو
جُرف و ادری است
(جُرف) کامیر در خنک خشک کوه

از انجیر و افانیه خشک
(جُرف) کفاموس بدغال و
در جُل جُرف مرد بسیار
جماع شادمان + و سبیل جُرف
آنکه همه چیز را برد
اما الجُرف کشف او سپرد و
(جُرف) کنگنه سبیل
بسیار جُرف آنکه برانش داغ
جُرفه باشد یا آنکه تنگی زیر زمره
گوش آنرا داغ کرده باشد
(جُرف) جُرفه جُرفه جُرفه بفتح
برودها آنرا از بیخ بر کند یا بسیار
گرفت او را و نیز جُرف کاویدن
زمین را و به پیل خاک و گل بر کردن
از زمین
اجُرف المکان رسید آنرا
جُرف و بر آنرا و نیز اجُرفات
جُرف چنانیدن شتر را
و جُل جُرف و تقع الرامر و
که خیر نیند و زود مالش نیفزاید
و جل جُرف کعظم آنکه همه مال
او را عادت برود و هلاک کرده باشد
جُرف الطین تجرینا به سبیل
بر کند گل راه و نیز تجرینت کاویدن
سبیل زمین را
(اجُرف) از آن بر کردن و همه را
بردن و هلاک کردن
گش جُرف فقفار + لاطرو
جاء متجرقا یعنی آمد لاطرو بنان
تجراف الطین یعنی جُرف
الطین است + و تجرُف السبیل
الادخس کاوید توجیز زمین را
جُرف از جُرفین کلابه سبیل

جُرف سبیل جُرف سبیل
درشت خلقت جوافیس جمع + و
شتر بزرگ و شیر و سینه
(جُرفین) کلابه یعنی جُرف سبیل است
(جُرفینه) بر زمین آنگند او را و تمام
گرفت و از بیخ بر کند + و جُرفین
فلان کمرص تمام خورد
جُرف ص جُرفین کلابه
گران جسم است
جُرف در جُل جُرفه بالضم
مولانا و ما علی جُرفه لجمع
یعنی نیست بروی چیز از گرفت
جُرف رگ (جُرفین) و سبیل است
با صفهان از آنده است ابو الراجحی
محدث ابن احمد
جُرف رگ (جُرف) محرکه سنگ و
سگستان با درخت یا جاس درشت
و سخت اجرال جمع
جُرف کتف جاس درشت و سنگناک
جُرفه مثقال مکان جُرف و ادخس
جُرفه اجرال جمع
(جُرف) بالکسر رنگ سرخ و گونه
زرد آنچه فشارده شود از گل کابینه و
خالص از هر رنگی می و رنگ و نام
اسب عباس سلمی بن مروان اسب
قیس خمری بن زینیر
(جُرفه) و رنگ
(جُرف) کبفر زمین سنگ ناک
و سنگ آن مقدار که از زمین برداشتن
توانند یا عام است جُرف جمع و
نام درنده و لقب حطیر یعنی شاعر
و یا یعنی بدون اندولام آید و گدا

وَجَزْوَلَةٌ آجُرْمٌ است مرغنی را با طلا
 و جَزْوَلٌ كَجَزْوَلٍ است بین
 یا آبی است
 و جَزْوَلٌ كَجَزْوَلٍ است بین سنگ ناک
 جَزْوَلَةٌ بِالْتَاءِ مِثْلُهُ
 دس، حَوَلٌ الْكَاثُ - درشت
 سنگناک گروید
 اَجْرَلٌ اَجْرَالًا - کند زمین را
 تا اینکه بگهار رسید
 ج ر م (جَزْمٌ) بِالْفَتْحِ گرم معرب
 است در زمین سخت گرم و نوسناک
 زور قها کے معنی است جَزْمٌ
 جمع ه و و بطین است در عرب
 یکجور قضا و آن جرم بن بیان
 بن تعبیر است و دیگر در طے
 (جَزْمٌ) بِالْفَتْحِ گناه اجرام و جَزْمٌ
 جمع
 (جَزْمٌ) بِالْكَسْرِ تن اجرام و جَزْمٌ
 و جَزْمٌ بضمین جمع و گوندنا
 گلو و آوازی یا بلندی آواز و شریعت
 نزویک بدخشاں
 (جَزْمَةٌ) خرمایا انگور و سنگان
 جَزْمٌ جمع و یک کلاشته مقدار
 سی عدد و خرز و اندازه کنتنجان
 بار خرمایا بردخت
 (اَجْرَمٌ) محرک لاه و لامه و
 هر آینه قال الفراء هی کلمة فی اصل
 بعضی لاه و لامه محذوف علی خلاف
 و کثرت حدیث ثورثت الی بعضی القسم
 و صفتت بمنزلة حقا فلذلك یجاب
 عنها باللام یقولون لا جرم لا یجوز
 ولا جرم لانعلی کذا الی حقا و در

فما است لا اَجْرَمٌ وَلَا اِنَّا اَجْرَمٌ
 وَلَا عَن ذَا جَرْمٍ وَلَا جَرْمٌ بِالْفَتْحِ
 جَرْمٌ كَرْمٌ وَلَا جَرْمٌ بکسر الزاء وَلَا جَرْمٌ بِالْجِيمِ
 (جَزْمَةٌ) کله گناه
 (اَجْرَمٌ) کله طینی است از خشم
 (اَجْرَمٌ) کله طینی است از خشم
 و جَرْمٌ کَجَرْمٍ جمع و بوزن جَرْمٌ و بطین است
 و عرب جارحی مشوبت بان
 (جَزْمٌ) بِالْكَسْرِ الفتح وقت درو
 خرمایا انگور
 (جَزْمٌ) كَجَزْمٍ و یفتح خرمایا
 خشک خسته خرمایا
 (جَزْمَةٌ) کله گندم و جو و امثال
 آن و خرمایا بریده و آنچه زخمه شود
 از خرمایا و انگور و بریدن
 (جَزْمٌ) کاسیر گناه کله و فرمایا
 چیز و خرمایا انگور بریده و خرمایا
 خشک و خسته خرمایا جَزْمَةٌ یکے
 و بزرگ تن کلاں سال جَزْمَةٌ موش
 جَزْمٌ جمع
 (جَزْمَةٌ) گناه جَزْمٌ جمع - و
 فرزند پسین و فلان جَزْمَةٌ
 امله - اسے کاسیرم
 (جَزْمَانٌ) بِالْكَسْرِ تن
 (اَجْرَمٌ) بِالْفَتْحِ متاع و ادوات شبان
 (اَجْرَمٌ) کرمان ماهی
 (مَجْرَمٌ) بزرگ تن
 (اَجْرَمٌ) شریعت
 (مَجْرَمٌ) جَزْمَةٌ جَزْمَةٌ برید آوازه
 جَزْمٌ الخلل جَزْمًا و جَزْمًا و
 کسر و در بار خرمایا و جَزْمٌ الخلل
 جَزْمًا خرد و اندازه کرد بار خرمایا
 برورخت و جَزْمٌ فلان گناه کرد و چین

و جَزْمٌ لَا اَهْلِيُو - کسب کرد براس
 اهل خود چیزے را و فراموش نمود و
 اَجْرَمٌ عَلَيَّ اَوْ اِلَيْهِ - گناه جست
 بروے و جایت نهاد و جَزْمٌ الْمَشَاءُ
 فریز کرد و چشم گوسند را - و جَزْمٌ
 مینه گرفت اژدان
 (س) جَزْمٌ خوردن گرفت جَزْمٌ
 خرمایا
 (مَجْرَمٌ) کمن گناه نگار و کافرو نام
 مردے
 اَجْرَمٌ فَلَانٌ گناه کرد و اَجْرَمٌ
 عَلَيَّ گناه جست بروے و جایت
 نهاد و کذلک اَجْرَمٌ الْيَبْر - و اَجْرَمٌ
 بزرگ و کلاں گروید و اَجْرَمٌ لَوْثَةٌ
 صاف شد گوند او و اَجْرَمٌ الدَّمُ يَه
 چسپید خون بوسه و دتیر اجرام
 صاف شدن آواز
 حَوْلٌ مَجْرَمٌ کفلم سائل تمام و
 الموشه بالها
 و مَجْرَمٌ تمام کردن سال بیون
 شدن از چیزے يقال جَزْمًا مَتَمَّ اء
 اَجْرَمًا عَنَّمْ -
 اجتمه الخلل - خرد و اندازه
 کرد بار خرمایا بردخت و اَجْرَمٌ
 لَا اَهْلِيُو کسب کرد براس اهل خود و
 اَجْرَمٌ فَلَانٌ گناه کرد و نیز
 اجرام بار خرمایا بریدن
 و اَجْرَمٌ گناه کرد و جَزْمٌ عَلَيَّ
 بروے گناه کرد بروے که ذکر است
 و جَزْمٌ الْكَيْلُ گزشت شب کلام
 گریه و کذلک اَجْرَمٌ التَّهَادُ و کله
 و نیز جَزْمٌ خرمایا ریخته را
 جَزْمٌ